

چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟

چنان‌که در «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده است، امضاکنندگان این منشور «دستیابی جامعه به آزادی، رفاه، برابری و هموارشدن راه مبارزه با سرمایه‌داری» را در گرو تحقق خواست‌های بیست‌گانه منشور به نیروی «دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز طبقه کارگر» دانسته‌اند. پرسش این است: چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟

پاسخ به این پرسش اساسی در گرو بررسی سرنوشت دموکراسی در تاریخ معاصر ایران است. به‌طبع، این بررسی گسترده‌تر از آن است که در گفتاری کوتاه از نوع مقاله حاضر بگنجد. بنابراین، ناچاریم در باره این موضوع یکسره به کوتاهی و فشرده‌گی سخن بگوییم. نخست باید به اقتصاد ایران در دوران پیش از سرمایه‌داری و بستر مادی و اقتصادی استبداد تاریخی در ایران اشاره کنیم. دیگر آن‌که چون رابطه اجتماعی سرمایه در ایران نه به شیوه‌ای انقلابی-دموکراتیک بلکه به‌گونه‌ای ارتجاعی-بورژوازی اروپا در رهگذر استعمار سرمایه‌دارانه در یک کشور تحت‌سلطه مستقر شده است، لازم است نخست به نقش انقلابی بورژوازی اروپا در کشاندن اقتصاد جهان از جمله ایران به مدار سرمایه‌داری اشاره کنیم، و آن‌گاه به صدور کالا و سرمایه به ایران همچون کشوری نیمه‌مستعمره و پیامدهای ناگزیر آن یعنی رشد نیروهای تولیدی و سرانجام حاکمیت رابطه اجتماعی سرمایه از یکسو و تداوم سلطه استبداد ایرانی از طریق تثبیت و تحکیم دو نهاد سلطنت و روحانیت برای تضمین بقای این رابطه از سوی دیگر بپردازیم. پس از توضیح این دو ویژگی تاریخ معاصر ایران، یعنی ادامه استبداد تاریخی ایران در دو شکل سلطنتی و دینی به‌علت ناکامی اصلاحات سیاسی و استقرار و تداوم رابطه اجتماعی سرمایه در فرایندی طولانی از مشروطیت تا جمهوری اسلامی، در فرجام به این نتیجه می‌رسیم که اکنون و پس از پشت سر نهادن تاریخی تلخ و در عین حال پرآفت و خیز از استبداد، خواست دموکراسی برای مردم ایران به ضرورتی مبرم تبدیل شده و سرنوشت سیاسی جامعه ایران به‌ناگزیر به تحقق دموکراسی گره خورده است. اما کدام دموکراسی؟ پاسخ کارگران امضاکننده «منشور آزادی، رفاه، برابری» به این پرسش، چنان‌که آمد، نوع خاصی از دموکراسی یعنی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز است. در این مقاله، من به‌عنوان یکی از امضاکنندگان این منشور کوشیده‌ام دلیل این پاسخ را توضیح دهم.

در اروپای قرون وسطی، قدرت سیاسی در روستا مستقر بود و بازارها و شهرها خارج از سلطه اشرافیت فئودالی و کلیساها بودند و با این نهادهای قرون وسطایی سرستیز داشتند. در ایران، برخلاف اروپا، از همان آغاز، نه تنها در قرون وسطی بلکه حتی پیش از غلبه اسلام، قدرت سیاسی در شهرها مستقر بود و تمام قلمرو فرمانروایی حکومت اعم از شهر و روستا زیر سلطه استبداد پادشاهان مستقر در شهر قرار داشت و مردم ساکن این منطقه از جهان، که وسعت جغرافیایی‌اش در طول تاریخ کم و زیاد شده است، چیزی جز رعایای خراج‌گزار یا مالیات‌دهنده به پادشاهان نبودند، پادشاهان مستبدی که سرزمین تحت تصرف خود را ملک شخصی خویش می‌دانستند. استبداد این پادشاهان نیز، که پیش از آن‌که به پادشاهی برسند رؤسای قبیله‌های خود بوده‌اند، معلول شیوه تولید حاکم در جامعه بود، شیوه تولیدی که مارکس آن را «شیوه تولید آسیایی» می‌نامد و افزون بر ایران آن را به کشورهای چون هندوستان و چین نیز نسبت می‌دهد. در این جوامع، مالکیت زمین نه فردی یا خصوصی بلکه جمعی بوده، که قدیمی‌ترین شکل مالکیت زمین است. جمعی بودن مالکیت زمین نیز معلول موانع تولید نظیر خشکی طبیعت و دشواری‌های آب و آبیاری بوده است، که رفع آنها از عهده افراد جدا از هم ساخته نبوده است. بر بستر طبیعت خشک و کم‌آب و باران‌های سیل‌آسا کارهایی چون استخراج آب، ایجاد قنات، کانال‌کشی، سدسازی و نظایر آنها جز به‌صورت جمعی امکان‌پذیر نبوده است. در مواردی نیز که جمع‌ها قادر به رفع موانع

تولید نبوده‌اند و دست نیاز به‌سوی حکومت دراز می‌کرده‌اند، حکومت فقط در ازای تحمیل کار اضافی بیشتر این نیاز را برآورده می‌کرده است. بنابراین، افراد این جمع‌ها باید فقط به نیروی خود تکیه می‌کرده‌اند تا زنده بمانند و محصول مازاد بر مصرف شخصی خویش را به‌صورت خراج به صاحب اصلی زمین یعنی شخص پادشاه بپردازند. همین خودکفایی اجباری باعث می‌شده که تولید کشاورزی در روستاها توأم با صنایع دستی باشد تا تولیدکنندگان نیازهای شخصی از قبیل پوشاک و وسایل خانگی را تولید کنند، تولیدی که به‌علت سطح نازل و ابتدایی تقسیم کار به‌شکلی بطنی، کند، و خسته‌کننده پیش می‌رفته است. عامل دیگری که این خودکفایی را بیش از پیش الزامی می‌کرده پراکندگی جغرافیایی این جمع‌ها در پهنه‌ای خشک و کم‌آب و علف و بدون راه‌های ارتباطی و بدین‌سان فقدان ارتباط بین آنها برای کمک‌گرفتن از یکدیگر بوده است. روشن است که در چنین شرایطی، که تولیدکنندگان حتی برای تولید نیازهای شخصی خود با مشکل رو به رو بوده‌اند، بیرون کشیدن کار اضافی از جسم و جان آنها جز با استبداد یعنی اعمال زور و اراده شخص شاه بر تولیدکنندگان ممکن نبوده است. این واقعیت در عین حال نشان می‌دهد که این گونه نبوده که جز شخص شاه بقیه مردم همه رعیت بوده باشند و سلسله‌مراتب اقتصادی- اجتماعی وجود نداشته باشد. افزون بر سلسله‌مراتب سیاسی استبداد پادشاهی، هم در شهر و هم در روستا سلسله‌مراتبی اقتصادی- اجتماعی وجود داشته که رابطه بین خود مردم و نیز نسبت لایه‌های مختلف مردم با حکومت را تعیین می‌کرده است. در این سلسله‌مراتب، میان شاه و رعایای تولیدکننده کسانی قرار می‌گرفتند که شاه آنان را یا برای جمع‌آوری خراج یا برای برآورده‌ساختن نیازهای جنگی حکومت و یا برای تهیه و تدارک لوازم تولید و بازتولید بر رعایا حاکم می‌کرد، کسانی که نقش عوامل اجرایی استبداد حاکم را برای بهره‌کشی از تولیدکنندگان بر عهده داشتند.

در دوران قاجاریه، که بحث من از آن شروع می‌شود، این هرم اقتصادی- اجتماعی شکل طبقاتی مشخصی به خود گرفت که شاه همچنان در رأس آن فرمان می‌راند اما پایین‌تر از او علاوه بر عوامل اجرایی استبداد، یعنی دستگاه دولت، زمین‌داران و تاجران قرار داشتند، که هم از نظر میزان ثروت و بدین‌سان تشخص اقتصادی و اجتماعی و هم به لحاظ رابطه با سلطنت از یک‌سو و روحانیت شیعه از سوی دیگر از کسبه و پیشه‌وران و کارگران و دهقانان متمایز بودند. زمین‌داران یا تیول‌دار بودند، یعنی شاه قطعه‌ای از زمینی را که تصرف کرده بود به آنان واگذار می‌کرد تا در ازای حکمرانی‌شان محصول کار اضافی تولیدکنندگان روی آن زمین را تصاحب کنند، یا رانت‌خوارانی بودند که زمین را از حکومت اجاره می‌کردند، که معمولاً به نوبه خود آن را به کسان دیگری اجاره می‌دادند و بدین‌سان محصول کار اضافی تولیدکنندگان را به شکل سلسله‌مراتبی بین خود تقسیم می‌کردند.

اما در مورد تجار، فعالیت اقتصادی آنها عمدتاً عبارت بود از صدور مواد خام و تولیدات داخلی به خارج کشور و ورود کالاهای خارجی برای عمده‌فروشی در داخل. با گسترش مناسبات پولی، تجار به‌عنوان صراف نیز ایفای نقش می‌کردند و امر نقل و انتقال پول را بر عهده داشتند. آنان در مقام واسطه و دلال معاملات حق‌العمل‌کاری نیز می‌گرفتند. به این ترتیب، سرمایه تجاری (merchant's capital) عمدتاً با گردش کالا مشخص می‌شد. و همین امر نشان می‌دهد که سرمایه تجاری به‌مراتب از شیوه تولید سرمایه‌داری قدیمی‌تر است. البته این امر منحصر به ایران نیست بلکه در مورد اروپا نیز صادق است. آنچه تاریخ اقتصادی ایران را از تاریخ اروپا در این مورد متمایز می‌کند رابطه سرمایه تجاری با استبداد سیاسی از یک‌سو و پیوند آن با روحانیت از سوی دیگر است. با توجه به اهمیت مبحث سرمایه تجاری برای موضوع این نوشته، ذکر نکاتی را درباره این سرمایه لازم می‌دانم. این نکات از فصل بیستم جلد سوم کتاب *سرمایه* مارکس با عنوان «واقعیت‌های تاریخی درباره سرمایه تجاری» برگرفته شده است.^۱

به‌نظر مارکس، سرمایه تجاری سرمایه‌ای است که مبادله کالایی را از سطح کالا-پول-کالا به سطح پول-کالا-پول ارتقاء می‌دهد، یعنی پول اولیه را افزایش می‌دهد و به پول ثانویه تبدیل می‌کند، و به همین دلیل است که سرمایه نامیده می‌شود. ثروت تاجر، صرف‌نظر از این‌که در کدام شیوه تولید فعالیت می‌کند، به شکل پول وجود دارد و این پول به صورت سرمایه عمل می‌کند، یعنی

ارزشی است ارزش افزا. وجود و رشد سرمایه تجاری تا حد معینی پیش شرط تاریخی استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی خرید و فروش نیروی کار است، به دو دلیل: ۱- این سرمایه شرط تمرکز و انباشت ثروت پولی است، که لازمه سرمایه‌گذاری در تولید است، ۲- تجارت برای عمده فروشی - و نه فروش به مشتری فردی - است که برقراری شیوه تولید سرمایه‌داری را امکان‌پذیر می‌سازد. اما با حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، نقش سرمایه تجاری به یک کارکرد خاص، به مرحله‌ای خاص از انباشت سرمایه، تنزل می‌یابد. به عبارت دیگر، سرمایه تجاری به یکی از عوامل سرمایه تولیدی (صنعتی و کشاورزی) تبدیل می‌شود. حاکمیت و دوام سرمایه تجاری بر اقتصاد یک کشور به معنای عقب‌ماندن آن اقتصاد از اقتصاد سرمایه‌داری است، زیرا در این حاکمیت گردش کالا بر تولید آن برتری دارد. به میزانی که گردش کالا بر تولید آن مسلط باشد، سرمایه تجاری قدرت بیشتری می‌یابد، و به همان اندازه که تولید کالا بر گردش کالا تسلط یابد، سلطه سرمایه تجاری تضعیف می‌شود. بنابراین، رشد مستقل سرمایه تجاری با رشد اقتصادی جامعه نسبت معکوس دارد. در جوامع پیش‌سرمایه‌داری و مستعمره تجارت بر صنعت حکومت می‌کند، حال آن‌که در جوامع مدرن صنعت بر تجارت حاکم است. تا آنجا که به رابطه تجارت و تولید مربوط می‌شود، پیش از حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، تاجران بازار به دو صورت در تولید سرمایه‌گذاری می‌کردند، یا رابطه‌شان با تولید غیرمستقیم بود به این صورت که ابزار و وسایل تولید را در اختیار پیشه‌وران شهری (صنعتگران شاغل در بازار) و نیز کشاورزان روستا می‌گذاشتند و محصول را، به شیوه پیش‌خرید از آنان می‌خریدند و در بازار می‌فروختند، و یا در پی افزایش انباشت سرمایه‌شان در عین حال به‌طور مستقیم در زمینه‌هایی چون احداث کارخانه، استخراج معدن، ساختن راه، کشتی‌رانی، کشاورزی و امثال اینها سرمایه‌گذاری می‌کردند. بدیهی است که صورت اخیر از نظر میزان رشد اقتصادی پیشرفته‌تر بود، زیرا راه را برای حاکمیت تولید بر تجارت هموار می‌کرد.

اما سوداندوزی سرمایه تجاری همیشه با منطق اقتصادی همراه نبود. در آنجا که این سرمایه در زمینه مبادله محصول میان جوامع توسعه‌نیافته فعالیت می‌کرد، سود آن نه تنها از راه تقلب و کلاهبرداری به دست می‌آمد بلکه عمدتاً از این راه‌ها تأمین می‌شد. سرمایه تجاری گذشته از این‌که از تفاوت قیمت‌های تولید در کشورهای مختلف سود می‌برد، با سوءاستفاده از توسعه‌نیافتگی شیوه‌های تولید جوامع عقب‌مانده بخش اعظم اضافه تولید این جوامع را به جیب می‌زد، هم در مقام واسطه خرید و فروش بین جوامعی که هنوز عمدتاً ارزش استفاده (use value) تولید می‌کردند و هم به‌عنوان طرف معامله با مالکان اصلی اضافه تولید در این جوامع، یعنی برده‌داران، اربابان فئودال، و پادشاهان مستبد شرقی که صاحبان ثروت مصرفی و تجملی هنگفت بودند، ثروتی که تجار در پی تصاحب‌اش بودند تا با فروش‌اش به ثروت خود بیفزایند. سرمایه تجاری، در جاهایی که در موقعیت مسلط قرار داشت، به دزدی و راهزنی دست می‌زد، به‌طوری که گسترش آن در میان مردمان تاجرپیشه دوران‌های قدیم و جدید، مانند کارتاژی‌ها، رومی‌ها، و سپس ونیزی‌ها، پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و ... همیشه با غارتگری، راهزنی دریایی، برده‌دزدی، و کشورگشایی استعماری نسبت مستقیم داشت.

در مورد اخیر، یعنی برخورد سرمایه تجاری کشورهای استعمارگر با جوامع مستعمره و نیمه‌مستعمره، ورود سرمایه تجاری به این جوامع دو واکنش متضاد در پی داشت. از یک سو در جهت تخریب شیوه تولید بدوی و ابتدایی این جوامع عمل می‌کرد و، از سوی دیگر، با مقاومت شیوه تولید این جوامع رو به رو می‌شد. موانع ناشی از انجماد درونی و سازمان شیوه تولید پیش‌سرمایه‌داری در مقابل تأثیر دگرگون‌کننده سرمایه تجاری کشورهای استعمارگر خود را در برخورد انگلیسی‌ها با کشورهای هندوستان و چین نشان می‌داد. اساس شیوه تولید در این دو کشور وحدت کشاورزی کوچک و صنعت دستی خانگی بود، که در مورد هندوستان تولید جماعت‌های روستایی مبتنی بر مالکیت جمعی را نیز باید به آن افزود، که در واقع شکل اصلی تولید در چین نیز بوده است. در هندوستان، انگلیسی‌ها حکمران و صاحب اصلی کشور بودند و برای از هم پاشیدن این جماعت‌های کوچک اقتصادی از طریق اعمال قدرت مستقیم سیاسی و اقتصادی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند. تجارت انگلیسی‌ها تأثیری انقلابی بر این جماعت‌ها

گذاشت، زیرا با بهای ارزان کالاهای خود صنعت ریسندگی و بافندگی را، که عامل اصلی وحدت تولید صنعتی و کشاورزی در این جماعت‌ها بود، نابود کرد. با این همه، این تأثیر نابودکننده با مقاومت رو به رو می‌شد و فروپاشی شیوه تولید این کشورها به صورتی بسیار کند و بطئی صورت می‌گرفت. در چین، که قدرت اقتصادی انگلیسی‌ها با قدرت سیاسی آنها توأم نبود، سرعت این فروپاشی حتی از هندوستان هم کندتر بود. عامل صرفه‌جویی در زمان، که در وحدت بین کشاورزی و صنعت مانوفاکتور نقش مهمی ایفا می‌کرد، باعث می‌شد که این وحدت در مقابل محصولات صنعت بزرگ انگلستان سرسختانه مقاومت کند، محصولاتی که نه تنها از مزیت این صرفه‌جویی برخوردار نبودند بلکه هزینه اضافی فرایند گردش کالا را نیز باید تحمل می‌کردند. البته در مقابل تجارت استعماری انگلیسی‌ها، که شالوده شیوه تولید آسیایی را از هم می‌پاشید، تجارت روس‌ها هم وجود داشت که این شالوده را دست نخورده باقی می‌گذاشت.

در ایران دوران قاجاریه هم انگلستان حضور داشت و هم روسیه تزاری. بنابراین، تا آنجا که به نقش نیروهای استعمارگر در از هم پاشیدن شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری در ایران مربوط می‌شود این دو کشور تأثیر یکدیگر را تا حدودی خنثی می‌کردند، و چنین بود که ایران به کشوری نیمه‌مستعمره و نه به‌تمامی مستعمره تبدیل شد. روسیه کشوری عمدتاً دهقانی بود که هم با ایران همسایه بود و هم ادامه شیوه تولید آسیایی در ایران را در راستای منافع خود می‌دید، اگر چه خود دستخوش استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری بود. از سوی دیگر، انگلستان کشور سرمایه‌داری نوحاسته و تازه نفسی بود که از نظر تجارت کالا و تصرف بازارهای کشورهای دیگر اشتباه استعماری فراوانی داشت و از این نظر مزیت‌های بسیار بیشتری نسبت به روسیه داشت. همین کم آوردن روسیه در عرصه رقابت به اضافه وقایع انقلابی آن کشور در سال‌های آغازین قرن بیستم باعث شد روسیه میدان ایران را به سود انگلستان خالی کند، اگر چه بعدها، این بار در هیئت «شوروی سوسیالیستی»، در جریان جنگ جهانی دوم دوباره بخش وسیعی از شمال ایران را به تصرف خود درآورد، و البته این بار نیز میدان را به سود اشغالگران غربی (انگلستان و آمریکا) خالی کرد. روسیه تزاری فقط با شیوه تولید آسیایی در ایران همدل و همسو نبود؛ پس از شکست پادشاهان قاجار در دو جنگ بیپای و تصرف مناطق وسیعی از شمال غربی ایران و تحمیل دو قرارداد ننگین و خفت‌بار «گلستان» و «ترکمانچای» به این پادشاهان، در جریان مشروطیت نیز حامی سرسخت استبداد این پادشاهان و پناهگاه آنان از دست جنبش آزادی‌خواهان مردم بود. به این ترتیب، با بیرون رفتن روسیه از ایران، استبداد پادشاهان قاجار یک پشتیبان نیرومند خود را از دست داد. اما جای خالی این دژ ارتجاع را انگلستان پر کرد، کشوری که به‌ظاهر از مشروطیت دفاع می‌کرد و بسیاری از مشروطه‌خواهان آن را حامی خود می‌دانستند و از دست استبداد پادشاهان قاجار به آن پناه می‌بردند و در سفارت‌اش متحصن می‌شدند، اما در باطن به دنبال حفظ استبداد در ایران بود. اما پیش از ورود به بحث جنبش مشروطیت بگذارید به فضای کشور پیش از این جنبش بازگردیم و ببینیم این رویداد اجتماعی در کدام فضای اقتصادی-اجتماعی روی داد.

در دوران قاجاریه، تجار بازار از یکسو زیر سلطه استبداد پادشاهان این سلسله قرار داشتند و، از سوی دیگر، از روحانیت پیروی می‌کردند و آن را نوعی پناهگاه برای خود می‌دانستند، به‌طوری که از دست قدری و داغ و درفش عوامل حکومت به روحانیت پناه می‌بردند. روحانیت نیز، ضمن بهره‌برداری از زمین‌های وقفی اهدایی سلطنت، اتحاد با تجار را مغتنم می‌شمرد و از آن همچون برگ برنده‌ای برای گرفتن امتیاز بیشتر از حکومت استفاده می‌کرد. نفوذ روحانیت در تجارت بر رابطه‌ای اقتصادی - دینی مبتنی بود، به این معنا که روحانیت سوداندوزی و انباشت سرمایه تجار را از نظر شرعی توجیه می‌کرد و به استثمار کارگران و زحمتکشان رنگ و لعاب «عرق جبین» و «دست پینه بسته» می‌زد - که به‌نوبه خود تجار و عوامل آنها را به پامبری و سرسپردگی روحانیت تبدیل می‌کرد - و تجار نیز به سهم خود این حمایت مذهبی و معنوی روحانیت را از راه‌های اقتصادی جبران می‌کردند.

اما رابطه حکومت با تجار عمدتاً از نوع زور و شلاق و باج‌گیری و سرکشیه کردن بود. پادشاهان قاجار افرادی از تجار مورد اعتماد خود را با القابی چون «ملک‌التجار»، «امین‌التجار»، «معین‌التجار» و نظایر اینها به خدمت می‌گماشتند تا نقش مباشران آنان را برای بررسی حساب و کتاب تجار و اخذ مالیات از آنان ایفا کنند. فرمانروایان و عمال دیوانی به این‌گونه اعمال فشارها و کنترل‌ها اکتفا نمی‌کردند و، علاوه بر آن، زمینه‌های کلان و سودآور تجارت را به انحصار خود در می‌آوردند و به‌طبع با توجه به برخورداری از رانت حکومت، تجار در این زمینه‌ها قادر به رقابت با آنها نبودند. شاردن در سیاحت‌نامه خود در این مورد چنین می‌نویسد: «در مشرق زمین اعظم بزرگان، حتی شاه، نیز به تجارت می‌پردازند. این رجال و ملوک بمانند بازرگانان عمال و مستخدمینی دارند که دارای همان عنوان منشیان تجار می‌باشند. اغلب ایشان صاحب کشتی‌های مخصوص تجارتی و مخازن بازرگانی مخصوص هستند. فی‌المثل شاهنشاه ایران ابریشم، منسوجات زربفت و سیم بافت و دیگر پارچه‌های نفیس، قالی و فرش و جواهر می‌فروشد، و از این کالاها برای فروش به ممالک همسایه صادر می‌کند».^۲

در سلسله‌مراتب بازار، پس از تجار، کسبه و پیشه‌وران و کارگران و شاگردان قرار داشتند که انجمن یا تشکل حرفه‌ای آنها «صنف» نامیده می‌شد. هر صنف متشکل بود از استادکاران، کارگران، و شاگردان (یا پادوها)، اما فقط استادکاران بودند که در مورد مسائل صنف تصمیم می‌گرفتند و کارگران و شاگردان در این زمینه نقشی نداشتند. برخی صنف‌ها کارگر روزمزد نداشتند اما همه آنها شاگرد داشتند. شاگردان از سن دوازده سالگی شاگردی را شروع می‌کردند و ده سال طول می‌کشید تا استادکار شوند. شاگرد از استادش غذا و لباس می‌گرفت ولی مزد نمی‌گرفت و فقط «شاگردانه» می‌گرفت. نکته قابل ذکر درباره رابطه استادکاران با شاگردان و کارگران این است که استاد علاوه بر آموزش حرفه‌ای کارگران و شاگردان، آنان را در مسائل مذهبی نیز تربیت می‌کرد. درباره ربط اصناف با مذهب و چگونگی شکل‌گیری این ارتباط در طول تاریخ دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است، اما صرف نظر از این که این دیدگاه‌ها حقیقت امر را تا چه حد بیان کرده‌اند قدر مسلم آن است که از قرون سوم و چهارم هجری اصناف ایرانی رابطه تنگاتنگی با فرقه‌های اسلامی داشته‌اند و این رابطه از دوره صفویه به بعد رنگ آشکار مذهب شیعه را به خود گرفته است.

نکته مهم‌تر درباره اصناف اسلامی ایران تفاوت آنها با اصناف اروپایی در قرون وسطی (guild) است. اصناف اروپایی کاملاً مستقل از قدرت سیاسی بودند، حال آن‌که در ایران حکومت با گماشتن «محتسب» برای اصناف بر حساب و کتاب آنها نظارت می‌کرد. کار محتسب جدا از نظارت سیاسی داروغه یا رئیس شهربانی بود که از طریق عسرها قیمت‌ها را کنترل و در واقع گران‌فروشان را - البته به سود حکومت و نه مردم - به چوب و فلک می‌بست و به تعبیر امروزی «تعزیر» می‌کرد. بدین‌سان، حکومت با سلطه بر اصناف وظایف زیر را بر عهده آنها می‌گذاشت: ۱- جمع‌آوری مالیات، ۲- تثبیت قیمت‌ها، ۳- برگزاری دادگاه عالی صنفی برای اجرای امور قضایی، که احکام آن را رؤسا و ریش‌سفیدان صنف صادر می‌کردند. به عبارت دیگر، اصناف ایرانی مباشران مالی و اداری حکومت بودند، حال آن‌که اصناف یا گیلدهای اروپایی نه تنها چنین وظایفی را بر عهده نداشتند بلکه، برعکس، با این‌گونه امور حکومتی مبارزه می‌کردند. تفاوت مهم دیگر آن بود که رؤسای اصناف ایرانی را حاکم شهر منصوب می‌کرد، حال آن‌که رؤسای گیلدهای اروپایی را اعضای انجمن‌ها انتخاب می‌کردند. مهم‌تر از این، اصناف اسلامی ایران هم از نظر شکل شهر و استقرار بازارها در جوار مسجد جامع و مساجد دیگر و هم به دلیل اوضاع و احوال اجتماعی و انجام تکالیف شرعی مانند پرداخت خمس و زکات با روحانیت ارتباط تنگاتنگی داشتند و در واقع زیر سایه روحانیت فعالیت می‌کردند، حال آن‌که گیلدها چنین رابطه‌ای با کلیساها نداشتند. در یک کلام، در اروپا روستا و شهر از یکدیگر کاملاً جدا بودند، اولی مرکز حکومت بود و دومی در مقابل حکومت قرار داشت، حال آن‌که در ایران روستا از نظر سیاسی چیزی جز حاشیه شهر نبود و حکومت در شهر مستقر بود و بازارهای متشکل از تجار و اصناف زیر نظارت و سلطه حکومت قرار داشت. این امر از یک سو مانع آزادی سیاسی

شهر و شکل‌گیری مفهوم «شهروند» می‌شد و، از سوی دیگر، تضاد شهر و روستا را، که عامل رشد شیوه تولید سرمایه‌داری بود، تضعیف می‌کرد. بر چنین بستر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی بود که پای بورژوازی استعمارگر اروپا به ایران باز شد.

اما پیش از مبحث رویکرد استعماری بورژوازی اروپا و به‌طور مشخص انگلستان در ایران نخست باید به نقش انقلابی طبقه بورژوازی بپردازیم. در این مورد هیچ چیز بهتر از آن نیست که لب فروبندیم و رشته کلام را یکسره به کارل مارکس بسپاریم تا با بیان فاخر و شیوای خود در **مانیفست کمونیسم** داستان نقش انقلابی بورژوازی را برای ما بازگوید:

«... بورژوازی از نظر تاریخی یکی از انقلابی‌ترین نقش‌ها را ایفا کرده است.

بورژوازی، هر جا حاکم شده، بساط تمام مناسبات فئودالی، پدرسالارانه، و روستایی را برچیده است. پیوندهای جور واجور فئودالی را، که انسان را به اسارت «بالادستان طبیعی» اش در می‌آورد، بیرحمانه از هم گسسته و میان انسان‌ها هیچ رابطه‌ای جز نفع شخصی عریان و «پرداخت پول نقد» بی‌عاطفه باقی نگذاشته است. ملکوتی‌ترین خلسه‌های گرمابخش مذهبی، شور و شوق‌های شوالیه‌گرانه، و احساساتی‌گری‌های روستایی‌مآبانه را در آب‌های یخ‌زده حساب‌گری‌های خودخواهانه غرق کرده است. ارج و منزلت شخصی را به ارزش مبادله بدل کرده، و به‌جای آزادی‌های بی‌شمار مجاز و فسخ‌ناپذیر تنها یک آزادی بی‌در و پیکر گذاشته است: آزادی تجارت. در یک کلام، استثمار پوشیده در لافاه اوهام دینی و سیاسی را با استثمار بی‌پرده، بی‌شرمانه، سراسر است، و درنده‌خویانه جایگزین کرده است.

بورژوازی هاله قداست را از تمام حرفه‌های احترام‌آمیزی که در چشم مردم مهابتی دارند زدوده، و پزشک، حقوق‌دان، کشیش، شاعر، و دانشمند را به کارگر مزدی تبدیل کرده است.

بورژوازی پرده احساساتی‌خانواده را از هم دریده و رابطه خانوادگی را به رابطه‌ای صرفاً پولی بدل کرده است.

آشکارا نشان داده که مکمل درخور و شایسته نمایش درنده‌خویانه زور و قدرت در قرون وسطی، که مرتجعان با دل و جان ستایش‌اش می‌کنند، رخت‌آمیزترین تنبلی‌ها و تن‌پروری‌هاست. بورژوازی نخستین نیرویی است که نشان داده فعالیت انسان چه شگفتی‌هایی را خلق می‌کند. عجایی را آفریده است که اهرام مصر، آبارهای روم، و کاتدرال‌های گوتیک به گرد پایش نمی‌رسند؛ لشکرکشی‌هایی را سازمان داده که تمام مهاجرت‌های پیشین ملت‌ها و جنگ‌های صلیبی زیر سایه آنها رنگ باخته‌اند.

بورژوازی نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد مگر آن‌که ابزارهای تولید و بدین‌سان مناسبات تولید و همراه با آن کل مناسبات جامعه را بی‌وقفه دگرگون کند، حال آن‌که نخستین شرط موجودیت تمام طبقات صنعتی پیشین حفظ شیوه‌های قدیمی تولید به همان صورت تغییرنیافته بود. آنچه عصر بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند دگرگونی پیوسته تولید، ناآرامی بی‌وقفه تمام شرایط اجتماعی، و ناپایداری و تلاطم همیشگی است. [در عصر بورژوازی] تمام مناسبات تثبیت‌شده و سخت و منجمد همراه با زنجیره پیشداوری‌ها و عقیده‌های قدیمی و مقدس آنها از سر راه جارو می‌شوند، و تمام شکل‌های نوین این مناسبات پیش از آن‌که بتوانند متحجر شوند منسوخ می‌گردند. هر چیز سفت و سخت دود می‌شود و به هوا می‌رود؛ هرآنچه مقدس است کفرآمیز می‌شود؛ و انسان سرانجام ناگزیر می‌گردد اوضاع واقعی زندگی و رابطه با هم‌نوع‌اش را با چشمانی هوشیار بنگرد.

نیاز به بازار پیوسته‌گسترش‌یابنده برای فروش محصولات پای بورژوازی را به سراسر کره زمین باز می‌کند. او باید همه جا جاجوش کند، همه جا مستقر شود، و با همه جا رابطه برقرار کند.

بهره‌برداری بورژوازی از بازار جهانی به تولید و مصرف در همه کشورهای خصلتی جهان‌وطنی بخشیده است. او زمین ملی را از زیر پای صنعت متکی به آن خالی کرده و بدین‌سان مرتجعان را سخت از خود رنجانده است. تمام صنایع ملی قدیمی نابود شده یا درحال نابود شدن‌اند. این صنایع جای خود را به صنایع جدید می‌دهند، صنایعی که استقرارشان برای تمام کشورهای متمدن مسئله مرگ و زندگی است، صنایعی که مواد اولیه‌شان نه در داخل کشور بلکه از دورترین جاهای دنیا تهیه می‌شود، و محصولاتشان نه

تنها در داخل کشور بلکه در چهارگوشه جهان به مصرف می‌رسد. به‌جای نیازهای قدیمی، که با تولید داخل کشور برآورده می‌شد، نیازهای جدیدی می‌بینیم که برآورده شدنشان مستلزم استفاده از سرزمین‌ها و اقلیم‌های دوردست است. به جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی قدیمی، مرادۀ همه‌جانبه و وابستگی متقابل عالم‌گیر کشورها را می‌بینیم. در تولید فکری نیز با همین وضعیت رو به‌روایم. آفریده‌های فکری این یا آن کشور مایملک مشترک همه کشورها می‌شود. یک‌سونگری و کوته‌فکری ملی روز به روز ناممکن‌تر می‌شود، و از دل ادبیات‌های گوناگون ملی و محلی ادبیاتی جهانی سر بر می‌آورد.

بورژوازی با رشد پرشتاب تمام ابزارهای تولید، و با قابل‌دسترس کردن گسترده وسایل ارتباطی، تمام کشورها – حتی بربرترین آنها – را به مدار تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه سنگینی است که او با آن دیوار چین را به‌تمامی در هم می‌کوبد، و بربرها را و می‌دارد که از نفرت سخت خیره‌سرانه خود از خارجیان دست بردارند. بورژوازی تمام کشورها را مجبور می‌کند که، از بیم نابودی، شیوه تولید او را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌سازد که آنچه را که او تمدن می‌نامد بپذیرند، یعنی خودشان بورژوا شوند. در یک کلام، او دنیایی جدید را به سبک و سیاق خویشتن می‌آفریند.

بورژوازی روستا را تابع حاکمیت شهر کرده است. شهرهای عظیمی آفریده، جمعیت شهرنشین را نسبت به روستانشینان به نحو چشمگیری افزوده، و بدین‌سان بخش قابل‌توجهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی رها کرده است. درست همان‌گونه که روستا را به شهر وابسته کرده، کشورهای بربر و نیمه بربر را به کشورهای متمدن، کشورهای دهقانی را به کشورهای بورژوایی، و شرق را به غرب وابسته کرده است. ...»^۳

نقل این قطعه طولانی از مارکس را از آن رو لازم دیدم که نخست بر اهمیتی تأکید کنم که او برای نقش انقلابی بورژوازی در دگرگونی بنیادین و جهان‌شمول کل نظم و نسق زندگی انسان‌های روی کره زمین قائل بود. این تأکید به‌ویژه از آن رو اهمیت دارد که به عمله اکره حقیر و ریزه‌خوار استبداد دینی حاکم بر ایران گوشزد شود که اگر امروز قادرند تسمه از گرده کارگران ایران بکشند این را بیش و پیش از هر چیز به لطف بورژوازی انگلستان (همان «وحشی‌ها» بی‌تمدن!) و سپس از صدقه سر بورژوازی آمریکا دارند. باید به اینان گفت اگر نمک بورژوازی جهانی را می‌خورید نمکدان‌اش را نباید بشکنید. ثانیاً نشان دهم که از نظر مارکس این انقلابیگری عمدتاً جنبه اقتصادی داشته است و نه سیاسی و فرهنگی، هر چند او سیاست و فرهنگ را تابع اقتصاد می‌دانست، اما (و بر این «اما» باید تأکید کرد) در نهایت تبعیت سیاست و فرهنگ و به‌طور کلی روبنا از اقتصاد، آن‌گونه که بعدها برخی از پیروان مارکس به او نسبت دادند، حقیقت ندارد و او خود در متن‌های پس از *مانیفست کمونیسم* نظر خود را بیشتر توضیح داد و نوشت در شرایطی که همگان برای روبنا نقش تعیین‌کننده قائل بوده‌اند او ناچار بوده بیش از حد بر نقش عوامل اقتصادی تأکید کند، و گر نه عوامل زیربنایی در نهایت تعیین‌کننده‌اند و نه لزوماً در هر مقطع زمانی و هر شرایط تاریخی. نکته دیگر این‌که ما باید حساب انقلابیگری بورژوازی قرن‌های هجدهم و نوزدهم و زمان نگارش *مانیفست کمونیسم* را با بورژوازی *محافظة‌کار* و *مرتجع* قرن‌های بیستم و بیست و یکم خاصه سرمایه‌داری یکسره گنبدیده دوران نئولیبرالیسم جدا کنیم. با این همه، و به‌رغم این دو نکته، به‌نظر می‌رسد که بورژوازی، حتی در قرن نوزدهم، به همان نسبتی که در زمینه اقتصاد انقلابی بوده در سیاست و فرهنگ *محافظة‌کار* و حتی ارتجاعی بوده است. نمونه بارز و برجسته این عملکرد را در نحوه استقرار سرمایه‌داری انگلستان می‌توان دید. انقلاب بورژوایی در انگلستان البته انقلابی صنعتی بود و نه سیاسی، اما واقعیت این بود که بورژوازی صنعتی انگلستان به حاکمیت ارتجاعی زمین‌داران تن داد و در آنجا غلبه سیاسی صنعت بر زمین‌داری از رهگذر اصلاحات و سازش این دو صورت گرفت و نه از راه انقلاب سیاسی. بی‌تردید، یک علت گرایش بورژوازی انگلستان به محافظه‌کاری تجربه تلخ این طبقه از انقلاب کبیر فرانسه بود. انقلاب فرانسه نهادهای ارتجاع پیشاسرمایه‌داری را از سر راه خود جارو کرد و در واقع از محدوده یک انقلاب بورژوایی

فراتر رفت. این فرارفت از انقلاب بورژوازی برای خود بورژوازی در دسر آفرین شد و سال‌ها طول کشید تا او توانست پس‌لرزه‌های پساسرمایه‌دارانه این انقلاب را مهار کند.

بنابراین، با آن‌که - به‌گفته مارکس - انقلابیگری بورژوازی برخاسته از دل جامعه فئودالی اروپا کشورهای دیگر را نیز به مدار بورژوازی کشاند، اما تاریخ قرن بیستم و دو دهه نخست قرن بیست و یکم گواهی می‌دهد که طبقات بورژوازی اروپا و آمریکا تا آن‌جا که توانسته‌اند کوشیده‌اند بورژواشدن کشورهای دیگر را عمدتاً به جنبه اقتصادی آن محدود کنند و قلمروهای سیاسی و فرهنگی را حتی‌المقدور در هیئت ارتجاع پیشاسرمایه‌داری حفظ کنند. به عبارت دیگر، این بورژوازی کوشیده است به جای سیاست‌ورزی مدرن و مدرنیته فرهنگی، مدرنیسمیون اقتصادی- اجتماعی، آن هم نوع استبدادی و آمرانه‌اش، را در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پیاده کند. محافظه‌کاری سیاسی و فرهنگی بورژوازی در ماهیت طبقاتی این طبقه ریشه دارد، که بر انباشت بی‌حد و مرز سود از طریق استثمار عریان و یکریز کار مزدی استوار است. بورژوازی اگر سیاست‌ورزی مبتنی بر آزادی‌های سیاسی و فرهنگ مدرن را مانع این انباشت ببیند بی‌تردید آنها را دور می‌زند و با سیاست و فرهنگ استبدادی و پیشامدرن اعم از سلطنتی و دینی سازش می‌کند. این سازش بورژوازی مدرن غربی با ارتجاع قرون وسطایی به‌ویژه در پدیده استثمار خود را نشان داده است. زیرا کشورهای که زیر سلطه استثمار سرمایه‌دارانه قرار گرفتند در بستری قرون وسطایی می‌زیستند و همین امر کار بورژوازی استثمارگر را برای بسط اقتصاد و در همان حال قبض سیاست و فرهنگ در کشورهای تحت سلطه آسان می‌کرد.

به نظر می‌رسد که این قبض سیاست و فرهنگ در مقابل بسط اقتصاد جایگاه درخوری در نظریه مارکس در باب استثمار پیدا نکرده است. او در مورد رابطه استعماری انگلستان با چین می‌گوید ورود محصولات صنعتی انگلستان به چین اقتدار امپراتوری چین را در هم شکست و این «امپراتوری آسمانی»^۴ را مجبور به تماس با دنیای زمینی کرد. به نظر او، شرط اصلی حفظ این امپراتوری باقی‌ماندن در انزوای کامل از دنیای زمینی بود. به محض تماس با دنیای زمینی، رو به تباهی می‌گذاشت، همان‌گونه که جسد مومیایی‌شده در تابوت به محض تماس با هوای بیرون تابوت تباه می‌شود.^۵ بی‌تردید، ورود سرمایه به کشورهای باستانی و امپراتوری‌های پیشاسرمایه‌داری اقتدار این امپراتوری‌ها را از میان بر می‌داشت، چنان‌که برداشته است. اما بورژوازی استثمارگر در عین حال جنبه‌های ارتجاعی این امپراتوری‌ها و به‌طور کلی ارتجاع پیشاسرمایه‌داری را در شکل‌های دیگر حفظ می‌کند، زیرا برای انباشت بی‌وقفه سرمایه به آنها نیاز دارد.

این همان واقعیتی است که در ایران دوران قاجاریه دیده می‌شد. آنچه در هم تنیدگی تولید اقتصادی و استبداد سیاسی را در شیوه تولید آسیایی سبب می‌شد تملک اضافه تولید از سوی فعال مایشاء سیاسی حاکم بر جامعه یعنی حکومت بود، که در شخص پادشاه متجلی می‌شد. ورود استثمار انگلستان به ایران تأثیری دوگانه بر این شیوه تولید گذاشت: از یک‌سو با استبداد مطلقه پادشاهان همسو شد و حتی آن را تقویت کرد تا از طریق گرفتن امتیازهای گوناگون به ویژه در زمینه نفت سهمی از مازاد تولید کسب شده از سوی حکومت را به جیب بزند و، از سوی دیگر، با واردات کالاهای خود و بسط تجارت باعث شد زمینه برای رشد نیروهای تولیدی بورژوازی و بدین‌سان حاکمیت صنعت بر تجارت در ایران آماده شود، بی آن‌که این تحول به رشد آزادی‌های سیاسی و فرهنگ مدرن بینجامد. داستان قبض و بسط استثمار انگلستان در ایران از این قرار بود. این همسویی استثمار با استبداد به‌ویژه در دوران گذار از شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری به شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران خود را نشان داد، به‌طوری که استثمار انگلستان از یک سو به علت ذینفع بودن در استبداد زمینه کودتا برای جایگزینی سلسله‌ای از پادشاهان را با سلسله دیگر فراهم کرد تا استبداد همچنان پا بر جا باقی بماند و، از سوی دیگر، با کمک به بسط مناسبات اقتصادی و اجتماعی زمینه را برای رشد زیرساخت‌های لازم برای استقرار رابطه اجتماعی سرمایه مهیا کرد. در هم‌تنیدگی و جدایی‌ناپذیری سرمایه‌داری و استبداد در ایران از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

عامل دیگری که گرایش بورژوازی اروپا را به سازش با ارتجاع پیشاسرمایه‌دارانه تشدید می‌کرد، چنان‌که گفتیم، این بود که در ایران دوران قاجاریه این ارتجاع از تکیه‌گاه نیرومندی چون روسیه تزاری برخوردار بود، که حتی برای خود اروپا دژ ارتجاع محسوب می‌شد. این امر از یکسو میدان‌دادن به سیاست و فرهنگ قرون وسطایی حاکم بر ایران را برای بورژوازی اروپا آسان‌تر می‌کرد و، از سوی دیگر، در زمینه اقتصادی او را ناچار به رقابت با قدرتی چون روسیه می‌کرد، که با وام‌های پی در پی خود به پادشاهان قاجار - در ازای گرفتن امتیازهای انحصاری بزرگ - آنان را یکسره رام کرده و به اسارت خود درآورده بود. اینجا می‌رسیم به سیر سیاسی تاریخ معاصر ایران، که از مشروطیت شروع می‌شود.

در سال ۱۲۶۸ شمسی، ۱۷ سال پیش از صدور فرمان مشروطیت، ناصرالدین شاه، که همچون شاهان دیگر تمام مملکت را ملک شخصی خود می‌دانست، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک‌چهارم سوید سالانه به یک انگلیسی به نام تالبوت داد، که بعداً شرکت انحصاری «رژی» را تأسیس کرد. ناصرالدین شاه به این پول، که در واقع پول مردم بود، احتیاج داشت تا مطابق معمول به اروپا برود و تفریح و خوش‌گذرانی کند. اما این بار واقعه‌ای رخ داد که عیش او را منغص کرد. تاجر توتون و تنباکو به این امتیاز اعتراض کردند زیرا سرشان را بی‌کلاه می‌گذاشت. مدعی اصلی اما در این میان روحانیت بود که نمی‌خواست پولی که از طریق تاجر بازار به او می‌رسید به جیب استعمارگران برود، که به‌زعم او «اجنبی» و «بیگانه» بودند. از همین رو، پس از گذشت مدتی از اجرای قرارداد، میرزای شیرازی، از مراجع تقلید، مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد. با تبعیت مردم از این فتوا، ناصرالدین شاه مجبور به عقب‌نشینی شد و با دادن ۵۰۰ هزار لیره خسارت، که آن را هم از بانک انگلیسی‌ها در ایران («بانک شاهنشاهی») وام گرفت، قرارداد را به هم زد.

عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت در قضیه تحریم توتون و تنباکو به این علت روی داد که روحانیت توانست این مسئله را به صف‌آرایی مسلمانان در مقابل غیرمسلمانان تبدیل کند تا حمایت مردم را جلب کند. البته مفهوم مقابل «اجنبی»، «ایرانی» است، اما چون ایرانیان اکثراً مسلمان بودند صف‌آرایی ایرانی- اجنبی عملاً رنگ و بوی صف‌آرایی مسلمان- غیرمسلمان به خود می‌گرفت. و چون ناصرالدین شاه خود را مسلمان می‌دانست، به‌رغم منفعتی که از اعطای امتیاز به استعمارگران نصیب‌اش می‌شد، مجبور شد عقب‌نشینی کند و قرارداد توتون و تنباکو را به هم بزند. بدین‌سان، در واقعه رژی بود که روحانیت موفق شد میخ خود را در عرصه سیاست بکوبد به‌طوری که در جریان مشروطیت و پس از آن به یک پای اصلی قدرت سیاسی تبدیل شد. و ادامه همین روند بود که سرانجام در انقلاب سال ۱۳۵۷ به جایگزینی روحانیت با سلطنت انجامید.

صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه نیز چیزی جز عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت نبود، و تا آنجا که به این فرمان ملوکانه مربوط می‌شود یادکردن از آن به عنوان «انقلاب» حرف بی‌مسمایی است. البته با این فرمان قدرت مطلق شاه تا حدی مشروط شد، اما نه به سود آزادی سیاسی برای مردم (زیرا بورژوازی انقلابی‌پی که بتواند این آزادی سیاسی را متحقق کند وجود نداشت) بلکه به نفع روحانیت. احمد کسروی در *تاریخ مشروطه ایران* این نکته را به‌سادگی این‌گونه بیان می‌کند: «چون زمانهای پیشین، در ایران بیش از دو نیرو نبود: یکی «حکومت» و دیگری «شریعت» و هر زمان که با «حکومت» کشاکش رفتی جز برای پیشرفت کار «شریعت» نرفتی...». ^۶ به‌گواهی تاریخ، وقایع سال‌های آغازین مشروطیت، یعنی سال‌های ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ شمسی، چیزی جز جدال روحانیت و سلطنت به سیاق همان صف‌آرایی واقعه رژی نبود. به عبارت ساده، مسئله از این قرار بود: شاه به استعمار امتیاز می‌داد تا با پول به دست آمده از آن به اروپا برود و خوش بگذراند. پس، در یک سوی قضیه، اتحاد سلطنت و استعمار قرار داشت. در سوی مقابل این اتحاد، روحانیت قرار داشت که از یک طرف با تاجر بازار پیوند اقتصادی-مذهبی داشت و از طرف دیگر می‌کوشید با جدا کردن سلطنت از استعمار آن را به سوی خود بکشد، با این هدف که نگذارد استعمار در نظم اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی موجود در اعماق جامعه، که علاوه بر سلطنت روحانیت و تاجر بازار نیز از آن منتفع می‌شدند، خللی

ایجاد کند. منظور از استعمار در اینجا البته انگلستان است که منافع‌اش تغییر نظم اقتصادی- اجتماعی جامعه را در جهت حاکمیت صنعت بر تجارت (به جای حاکمیت تجارت بر صنعت) ایجاد می‌کرد، و آلا روسیه تزاری در حفظ این نظم با کل روحانیت به ویژه جناح مشروعه‌طلب آن همسو بود. در قاعده این جدال بین سلطنت و استعمار در یکسو و روحانیت و تجار بازار در سوی دیگر نیز کسبه، پیشه‌وران، کارگران، و دهقانان قرار داشتند که در صف مقابل سلطنت و استعمار قرار داشتند و با آن‌که منافی جدا از بلوک روحانیت و سران بازار داشتند اغلب از این بلوک پیروی می‌کردند.

روحانیت و سلطنت در جدال با یکدیگر هر کدام حربه خاص خود را داشتند. حربه روحانیت فتوا و تکفیر بود، چنان‌که امین السلطان (اتابک اعظم)، نخست وزیر مظفرالدین شاه، را تکفیر کردند و باعث شدند شاه او را برکنار کند و عین‌الدوله را به‌جای او برگمارد. اما حربه سلطنت چوب و چماق و اسلحه و بزن و بگیر و ببند بود. موضوع مخالفت روحانیت با سلطنت در دوره مظفرالدین شاه نیز همچنان امتیاز دادن‌های سلطنت به استعمار بود، این بار امتیاز گمرکات کشور به فردی به نام نوز، اهل بلژیک. در دوران صدراعظمی عین‌الدوله، کوچک‌ترین اعتراض به ظلم و ستم حکومت با چوب و فلک پاسخ می‌گرفت. جور و ستم اعضای خاندان پادشاه نیز بیداد می‌کرد؛ شعاع‌السلطنه در فارس در اموال مردم دخل و تصرف می‌کرد و ظفرالسلطنه در کرمان بر پای روحانیون چوب می‌زد. در تهران، علاءالدوله، حاکم شهر، دو تن از تجار قند را برای گران‌فروشی به چوب و فلک بست، که اعتصاب بازاریان و تحصن روحانیون در حرم شاه‌عبدالعظیم را در پی داشت. روحانیون متحصن در شاه‌عبدالعظیم به رهبری بهبهانی و طباطبایی در کنار خواست‌های دیگر خواست «عدالت‌خانه» (عدلیه یا دادگستری) را مطرح کردند، بی‌آن‌که هیچ سخنی از مشروطیت و مجلس و آزادی‌های سیاسی به‌زبان آورند. خبر آوردند که شاه خواست‌های متحصنان را پذیرفته است و، از همین رو، روحانیت به تحصن خود پایان داد. اما عین‌الدوله جز برکناری علاءالدوله به هیچ کدام از خواست‌های دیگر اعتنایی نکرد. جدال ادامه یافت و عین‌الدوله در اردیبهشت ۱۲۸۵ نشستی از وزرایش را در باغ شاه تهران تشکیل داد تا مخالفت خود را با خواست «عدالت‌خانه» از زبان آنان بیان کند. اکثر وزرا با این خواست مخالفت کردند، از جمله وزیر دربار (امیر بهادر جنگ) که علت مخالفت خود را صریح‌تر از همه بیان کرد: «... اگر عدالت‌خانه بر پا گردد باید پسر پادشاه با پسر یک میوه‌فروش یکسان گردد. آنگاه هیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راه «دخل» بسته شود».^۷ این سخن و آنچه از آن زمان تا کنون در تاریخ ایران روی داده است نشان می‌دهد که موضوع مخالفت روحانیت با سلطنت نه آزادی و رفاه و برابری برای مردم بلکه این بود که خود در مقام قدرت سیاسی «دخل» کند. باری، در جدال روحانیت با سلطنت برای دخالت در قدرت سیاسی شماری از مردم بی‌دفاع، که به سبب توهم به روحانیت دستیابی به خواست‌های خود را در تبعیت از او می‌دیدند، جان خود را از دست دادند. در پی این کشتارها، سران روحانیت به قم کوچ کردند و شمار زیادی از مردم به سفارت انگلستان پناهنده شدند.

همین حرکت‌ها باعث شد که خواست مشروطه و برپایی مجلس، که رهبران روحانی آن را فقط در محافل خصوصی خود بیان می‌کردند، سر زبان‌ها بیفتد و مطرح شود. این امر به نوبه خود تضاد درون حکومت را تشدید کرد، به‌طوری که محمدعلی میرزا (ولیعهد) به حمایت از روحانیون کوچیده به قم برخاست و خود در حمایت از آنان به شاه تلگراف زد. البته به‌گفته کسروی، علت این حمایت اختلاف محمدعلی میرزا با عین‌الدوله بود که مخالف پادشاهی او پس از مظفرالدین شاه بود.^۸ در پی گسترش حرکت‌های اعتراضی مردم، روحانیون شهرهای دیگر با ارسال تلگراف برای شاه از رهبران روحانی حمایت کردند. مجموعه این حرکت‌ها باعث برکناری عین‌الدوله و صدور آن چیزی شد که «فرمان مشروطیت» نام گرفت، که خطاب به صدر اعظم (مشیرالدوله) نوشته شده و به شرح زیر است:

«جناب اشرف صدر اعظم، از آنجا که حضرت باری‌تعالی جل شاناه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و

اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشییید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافة تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصحه همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصحه ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایید تا قاطبه اهالی از نیت حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران کماينبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما»^۱

با خواندن این «فرمان»، نکات زیر بی‌درنگ به ذهن خطور می‌کند:

۱- در فرمانی که به «فرمان مشروطیت» شهره است هیچ نام و نشان و سخنی از مشروطیت، یعنی مشروطشدن قدرت شاه، در میان نیست.

۲- شاهی که قرار است قدرت‌اش مشروط شود طوری سخن می‌گوید که گویی نه تنها قدرت او مشروطیت‌پذیر نیست بلکه «سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران در کف با کفایت اوست».

۳- شاهی که بر اساس قاعده مشروطیت قدرت‌اش باید توسط مجلس نمایندگان مردم مشروط شود از این مجلس نه همچون یک قوه مستقل از قوه مجریه که قرار است قدرت شاه و قوه مجریه را مشروط کند بلکه به‌عنوان نهادی سخن می‌گوید که فلسفه وجودی‌اش «مشاوره» و «اعانت و کمک لازم» به «هیئت وزراء»ی منصوب شاه است، یعنی زائده‌ای از دولت که باید «عقاید» خود را از طریق «شخص اول دولت» به‌عرض شاه برساند تا «بصحه همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود».

۴- در فرمان شاه «مجلس شورای ملی» نهادی نیست که قدرت شاه و قوه مجریه را مشروط کند بلکه، برعکس، شاه به خود حق می‌دهد نمایندگان تشکیل‌دهنده آن را بر اساس سلسله مراتب مورد نظر خود یعنی «منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف» تعیین کند و، از آن مهم‌تر، وظیفه آن را «اجرای قوانین شرع مقدس» اعلام کند.

۵- کسی که قرار است قدرت‌اش مشروط شود تا مرتکب بی‌عدالتی نشود از «عدل» خود همچون امر مفروض و بی‌چون و چرایی سخن می‌گوید که وظیفه مجلس «نگهبانی» از آن است و نه ممانعت از بی‌عدالتی و استبداد شخص شاه، که پیدایش جنبش مشروطیت را باعث شده بود.

اینها همه نشان می‌دهد که «انقلاب مشروطیت ایران» از همان آغاز شیر بی‌یال و دم و اشکمی بود که اساساً نه خواست و نه توان آن را داشت که خدشه‌ای بر استبداد سلطنتی وارد کند، و به‌ویژه در آغاز جنبشی صرفاً اصلاحی بود که عمدتاً نفوذ روحانیت در استبداد سلطنتی قاجاریه را برای دادن شکل و شمایل دینی به آن دنبال می‌کرد. در مورد «مجلس شورای ملی» نیز جلوتر خواهیم دید که نهادی که قرار بود قدرت مطلقه شاه را مشروط کند چگونه، حتی پیش از آن‌که به‌دست محمدعلی شاه به توپ بسته شود، به استبداد و ارتجاع تمکین می‌کند و سپس، در سلسله پهلوی، طی فرایندی تدریجی به‌طور کامل سرسپرده استبداد حاکم می‌شود و به‌زائده بوروکراتیک این استبداد تبدیل می‌گردد. اما یک نمونه اعمال نفوذ روحانیت در سلطنت بلافاصله پس از «صدر فرمان

مشروطیت» رخ داد به این صورت که روحانیون به اعتراض برخاستند و به عوامل خود دستور دادند متن فرمان را از روی دیوارها بردارند و پاره کنند. علت اعتراض روحانیت نیز آن بود که به زعم آنان شاه به اندازه کافی بر شرع اسلام و روحانیت تأکید نکرده است. چنین بود که برای رضایت سران روحانیت، به‌گفته کسروی، در شب شانزدهم مرداد ۱۲۸۵ نشست از این سران در خانه مشیرالدوله (صدر اعظم) در قلهک تشکیل شد که منجر به صدور فرمان تکمیلی زیر گردید که در آن مظفرالدین شاه مجبور شد بر رنگ و لعاب دینی فرمان خود بیش از پیش بیفزاید:

«جناب اشرف صدر اعظم، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت را از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.»^{۱۰}

چنان‌که می‌بینیم، در این فرمان تکمیلی «مجلس شورای ملی» جای خود را به «مجلس شورای اسلامی» داده و، افزون بر این، هم مجدداً بر «قوانین شرع مقدس» تأکید شده و هم چندین بار از واژه «ملت» استفاده شده، که در آن زمان به معنای روحانیت نیز به کار می‌رفت.

چند ماه پس از صدور فرمان مشروطیت و چند روز پس از امضای «قانون اساسی» (که متن آن را دولت تهیه کرده بود) مظفرالدین شاه درگذشت و جای خود را به فرزندش محمدعلی شاه داد. شاه جدید که تا پیش از تاج‌گذاری از مشروطه‌خواهان حمایت می‌کرد (چون برای پادشاهی به حمایت آنان نیاز داشت) بی‌درنگ پس از تاج‌گذاری بنای مخالفت با مشروطه و مجلس را گذاشت، و این در حالی بود که سران مشروطه‌خواه روحانیت، یعنی طباطبایی و بهبهانی، از او دفاع می‌کردند. اینان با سلطنت محمدعلی شاه و نیز با این نظر او مشکلی نداشتند که مشروطیت باید بر اساس شرع اسلام باشد. برای آنان نیز سقف مشروطیت همانا شریعت بود. در این مورد، آنان نه تنها با محمدعلی شاه بلکه با شیخ فضل‌الله نوری نیز هم‌نظر بودند. مشکل آنان (به ویژه بهبهانی) این بود که چرا محمدعلی شاه به جای لفظ «مشروع» (که نوری استفاده می‌کرد) از «مشروطه» استفاده نمی‌کند. و تا آنجا که به این خواست مربوط می‌شود محمدعلی شاه آن را اجابت کرد: «... بدیهی است که از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور انارالله برهانه شرف صدور یافت و امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنستیتوسیون بشمار می‌آمد منتهی ملاحظه که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوائر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی‌الله علیه و آله نوشته آنوقت بموقع اجرا گذارده شود...»^{۱۱}

با این همه، هدف اصلی محمدعلی شاه بازگرداندن اوضاع به دوران پیش از صدور فرمان مشروطیت بود. سران مشروطه‌خواه روحانیت و به‌تبع آنها نمایندگان مجلس، که بیشترشان از اعیان و اشراف قاجاریه بودند، از نظر طبقاتی و سیاسی و فرهنگی فرق چندانی با شخص شاه و عمله اکره دربار نداشتند و با نوکرمنشی و کرنش در مقابل شاه عملاً راه را برای این هدف او هموار می‌کردند. برای پی‌بردن به نوکرمنشی مجلس نسبت به استبداد محمدعلی شاه می‌توان به لحن مکاتبات مجلس درباره شاه اشاره کرد. برای نمونه، در یکی از تلگراف‌های مجلس، که پس از پایان کار تصویب متمم قانون اساسی نوشته شده، چنین آمده است: «بحمدالله و المنه ضمیمه قانون اساسی که سعادت و سلامت ایران را پایه و مایه و حافظ بیضه اسلام و حامی حوزه دین قدیم و مروج احکام شریعت غرای محمدی است و استحصال ترقی مملکت و استحکام و استقلال دولت و استقرار حقوق ملت منحصرأ در روی این اساس مقدس استوار خواهد شد امروز که بحساب شمسی روز اول سال دوم افتتاح مجلس شورای ملی ایران است بحسن تصادفی که از جمله علایم غیبی است که توجه اعلای این اساس مقدس است به‌صحة مبارکه اعلی‌حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی

خداالله ملکه و سلطانه موشح گردید جا دارد عموم ملت از صمیم قلب بشکرانه این موهبت عظمی و حسن استقبال این مراتب آزادی را در رفع اغراض شخصی و متابعت تامه بقوانین مملکتی قرار داده خود را شایسته و سزاوار این چنین عطیه مقدسه معرفی کنند.»^{۱۲} باید تأکید کرد که این حد از نوکرمنشی و سرسپردگی در مقابل مستبد مردمستیز و خونریزی ابراز می‌شود که دشمنی‌اش با مشروطه و آزادی از همان زمان ولیعهدی‌اش در تبریز بر همگان آشکار شده بود، مشروطه‌خواهانی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، و خبیرالملک را سر بُریده بود، و چندی پس از تاج‌گذاری همین مجلس سرسپرده و الکن را به توپ بست و تراج کرد و اعضا و طرفداران آن را به خاک و خون کشید. قابل توجه کسانی که به نوستالژی پارلمان‌تاریسم و مشروطه‌خواهی دچارند و این باور باطل را در سر دارند که گویا مجلس اول مشروطه چیزی جدا از مجالس دست‌نشانده و «بله قربان گو»ی دوران استبداد پهلوی‌ها یا استبداد دینی پس از انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. راستی را باید گفت که حتی نمایندگان مجالس رضاشاهی و آریامهری یا ولایت فقیهی نیز تا این حد نوکرصفت، «بله قربان گو»، بی‌فرهنگ، و عقب‌مانده نبوده و نیستند که پادشاه مستبدی چون محمدعلی شاه را به القابی نظیر «اعلی‌حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی خداالله ملکه و سلطانه» متصف کنند.

اما فقط در برابر محمدعلی شاه قاجار نبود که مجلس «مشروطه‌خواه» کرنش می‌کرد و کوتاه می‌آمد. آنچه در همین تلگراف بالا آمده بیش از آن که کرنش در برابر شاه باشد نوکرصفتی مجلس در برابر جناح مشروعه‌خواه روحانیت بهره‌بری شیخ فضل‌الله نوری است. می‌دانیم که نوری با متمم قانون اساسی مخالف بود و آن را مغایر شرع اسلام می‌دانست. او برای رفع این مغایرت پیشنهادهایی به مجلس کرد که یکی از آنها به‌عنوان اصل دوم این متمم تصویب شد. بر اساس این اصل، مصوبات مجلس نباید هیچ مخالفتی با «قواعد مقدسه اسلام» داشته باشد و باید به تصویب دست کم پنج تن از «مجتهدین و فقهای متدینین»^{۱۳} (که بعدها در جمهوری اسلامی «شورای نگهبان» نام گرفت) برسد. بنابراین، چنان‌که تلگراف بالا نشان می‌دهد، مجلس اول مشروطه پیشنهاد شیخ فضل‌الله نوری را ضامن «سعادت و سلامت ایران»، «ترقی مملکت»، و «استقرار حقوق ملت» دانسته است، پیشنهادی که با موافقت اکثریت قاطع اعضای مجلس به قانون تبدیل شد. این در حالی بود که خود فضل‌الله نوری برابری حقوق ملت را مغایر شرع اسلام می‌دانست: «یکی از مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی] این است که... اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود... حال آن‌که «در احکام اسلامی» تفاوت‌های بسیاری است «بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض... بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و... مقلد و مجتهد... مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد ملی و فطری و غیرهما... ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارده بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه میشود گفت که [معتقد به] مساوات است. جز آن‌که خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کنند و احکام جدیدی تأسیس کنند.»^{۱۴} بی‌جهت نبود که، به‌گفته کسروی، محمدعلی‌شاه به شیخ فضل‌الله نوری و همدستانش پول می‌داد تا در مبارزه با مشروطه و سوق آن به‌طرف مشروعه روی حمایت مالی دولت حساب کنند و عقب نشینند.^{۱۵}

گفتنی است که فقط دربار محمدعلی شاه نبود که از شیخ فضل‌الله نوری حمایت می‌کرد؛ نه تنها اعیان و اشراف قاجار، که عضو مجلس بودند، بلکه روحانیون مشروطه‌خواهی چون بهبهانی و طباطبایی نیز با پیشنهاد نوری موافقت کردند و نقش مهمی در تصویب آن داشتند. آن گونه که کسروی می‌نویسد جز تقی‌زاده و یکی دو نفر دیگر، تمام اعضای مجلس با نظر شیخ فضل‌الله نوری موافق بودند.^{۱۶} باید توجه کرد که حرکت قهقرايي مجلس اول مشروطه پس از روی کار آمدن محمدعلی شاه و نیز سپرانداختن در مقابل فضل‌الله نوری در عین حال به معنای همسویی آن با استعمار روسیه تزاری بود، زیرا محمدعلی شاه و نوری هر دو متکی به این نیروی استعمارگر بودند. نمونه بارز همسویی مجلس اول مشروطه با روسیه تزاری تأیید ضمنی قرارداد استعماری ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان بود. در این قرارداد، ایران به سه بخش تقسیم شد: شمال به قلمرو روسیه، جنوب به منطقه تحت نفوذ انگلستان

تبدیل شد، و منطقه‌ای در مرکز نیز به‌عنوان «بی‌طرف» (دقت شود که «بی‌طرف» نسبت به روسیه و انگلیس، نه منطقه تحت حاکمیت دولت ایران) اعلام شد. این قرارداد آشکارا به سود روسیه بود، زیرا انگلستان به سود روسیه از اعمال نفوذ در شمال ایران دست برداشت و دست روسیه را در این منطقه به‌طور کامل بازگذاشت. علت عقب نشینی انگلستان نیز خطر آلمان در اروپا بود، که از جمله انگلستان را تهدید می‌کرد. در واقع، انگلستان در ایران عقب نشست تا در جنگ آینده با آلمان (جنگ جهانی اول) روسیه، یعنی دژ ارتجاع اروپا، را به متحد خود تبدیل کند. باری، یکی از نقاط سیاه کارنامه مجلس اول تأیید ضمنی این قرارداد استعماری بود که بیش از هر زمان دیگر ایران را به یک مستعمره کامل نزدیک کرد. البته این قرارداد، که بدون حضور نماینده‌ای از ایران منعقد شد، پس از یک ماه به اطلاع دولت ایران رسید و در مجلس نیز مطرح شد. اما واکنش مجلس این بود که قرارداد ۱۹۰۷ به دولت‌های روسیه و انگلستان مربوط می‌شود و ربطی به ایران ندارد!^{۱۷}

بدین‌سان، مجلس حتی پیش از آن‌که محمدعلی شاه آن را به توپ ببندد سپر انداخته و تسلیم اتحاد آزادی‌ستیزانه درباریان و روحانیت مشروطه‌طلب شده بود. مظهر این اتحاد به‌ویژه شعار اراذل و اوباش مستقر در میدان توپخانه تهران بود که مدتی در آنجا چادر زده و در واقع نوعی حکومت نظامی بناپارتیستی برقرار کرده بودند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم». این همان اتحادی بود که بعدها در مقاطع حساسی از تاریخ بعدی ایران تکرار شد: در دوران استبداد سلطنتی بین چاقوکش‌های دربار محمد رضا شاه و اراذل و اوباش پامنبری آیت‌الله کاشانی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و در دوران جمهوری اسلامی بین نیروهای سرکوبگر دولتی (سپاه و کمیته) و فالانژهای لمپن حزب‌اللهی پیش از سرکوب خونین سال ۶۰ با شعارهایی چون «ملیا کوشند؟ تو سوراخ موشند» و «خلقیا کوشند؟ تو سوراخ موشند».

با این زمینه‌چینی‌ها بود که محمدعلی شاه سرانجام فرمان به توپ بستن مجلس توسط لیاخف، فرمانده بریگاد قزاق، را صادر کرد. در روزهای پیش از به توپ بستن مجلس و در حالی که حتی عامه مردم دریافته بودند که محمدعلی شاه چه نقشه‌ای برای مجلس دارد، مجلس دست به کاری زد که هیچ معنایی جز هموارکردن راه برای نقشه محمدعلی شاه نداشت. انجمن‌های مردمی تهران، که جلسه‌های خود را در مدرسه سپهسالار (در جوار مجلس) برگزار می‌کردند، این بار با اسلحه در جلسه حاضر شدند. به نوشته روزنامه «مجلس»، روز سه شنبه ۱۹ خرداد، چند روز پیش از ۲ تیر ۱۲۸۷ (روز به توپ بستن مجلس)، صد و هشتاد انجمن تهران هر یک در حجره‌های جلسه خود را برگزار کردند، که این بار آشکارا برای مقابله با نقشه محمدعلی شاه بود. جلسات مسلحانه انجمن‌ها چند روز ادامه یافت. اما شاه به مجلس دستور داد که انجمن‌ها را پراکنده کند و مجلس نیز دستور شاه را اجرا کرد: «...بهبهانی و طباطبایی و تقی‌زاده و ممتازالدوله و مستشارالدوله و دیگران به مدرسه شتافتند و از مردم خواستار پراکندگی شدند. مردم نپذیرفته به غوغا برخاستند. بهبهانی نیز دودل گردید. لیکن تقی‌زاده ایستادگی کرده چنین وانمود که رازهایی در کار است، و از هر راهی بود مردم را از آنجا پراکند».^{۱۸}

با حمله لیاخف و درهم کوبیدن مجلس، که در جریان آن مشروطه‌طلبانی چون جهانگیرخان صوراصرافیل و ملک‌المکلمین دستگیر و کشته شدند، مجلس برای سیزده ماه تعطیل شد، دوره‌ای که «استبداد صغیر» نام گرفت. در این مدت، آزادی‌خواهان تبریز به‌رهبری ستارخان مقاومت کردند و با استبداد محمدعلی شاهی جنگیدند. اگر بتوان نشانی از آزادی‌خواهی در جنبش مشروطیت دید آن را تنها در همین مقاومت ضداستبدادی مردم تبریز می‌توان سراغ گرفت، که البته نقش انجمن‌های «اجتماعیون عامیون» را در آن نباید نادیده گرفت. با این همه، همین مقاومت نیز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند مهر و نشان آزادی‌خواهانه خود را بر کل جنبش مشروطیت بکوبد و آزادی سیاسی را متحقق سازد. مجاهدان تبریز و اعضای انجمن «اجتماعیون عامیون» بودند که در برابر عمه‌اگره استبداد مقاومت کردند اما «فتح تهران» و «پیروزی مشروطیت» به اسم سپهدارها و صمصام‌السلطنه‌ها و سردار اسعد‌ها تمام شد که با ایل و عشیره و قبیله خود از گیلان و اصفهان و چهارمحال بختیاری به سوی تهران حرکت کردند و آن را به تصرف خود

در آوردند. آزادی خواهان تبریز نیز فریب این رؤسای ایل و عشیره را خوردند و به دعوت آنان به تهران آمدند؛ غافل از آنکه این دعوت برای خلع سلاح آنان و از میان برداشتن رهبران آنها یعنی ستارخان و باقرخان بود. در جریان همین خلع سلاح بود که ستارخان را با تیر زدند و زخمی کردند و او پس از چندی در تهران درگذشت.

پس از سقوط محمدعلی شاه و پناه بردن او به سفارت روسیه، فرزند نوجوان او، احمدشاه، به جای او نشست، که به علت کم سن و سالی نمی توانست سلطنت کند. از همین رو، عضدالملک، رئیس ایل قاجار، را نایب السلطنه او کردند. البته در همان زمان سخن از پایان دادن به سلسله قاجار در مجلس مطرح شد، اما چون طبق یکی از بندهای قرارداد ترکمانچای فقط فرزندان و نوادگان عباس میرزا وارثان تاج و تخت ایران شمرده می شدند با انقراض سلسله قاجار این قرارداد به هم می خورد. چنین بود که از بیم جنگ با روسیه و پذیرش یک ترکمانچای خفت بار دیگر سلطنت سلسله قاجار با همه انحطاط و احتضارش ادامه یافت.

دوران سلطنت احمدشاه (از ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴) را نمی توان استبدادی به معنای حکومت شاهان پیشین قاجار دانست، زیرا صرف نظر از این که احمدشاه خود شخص مستبدی از نوع محمدعلی شاه نبود، ویژگی سیاسی این دوران یعنی شکل گیری موقت و ناپایدار احزاب سیاسی و دستبندی های حزبی در مجلس دامنه یکه تازی های استبدادی شاه را تا اندازه ای محدود می کرد. با این همه، از نظر اوضاع سیاسی کشور و زندگی مردم، این دوران را باید یکی از سیاه ترین دوره های تاریخ معاصر ایران دانست. با شروع جنگ جهانی اول، در مقابل روسیه و انگلستان که پیش تر ایران را به اشغال خود در آورده بودند، کشورهای آلمان و عثمانی (ترکیه بعدی) نیز مناطقی از کشور را تصرف کردند و جنگ این دو بلوک متخاصم سرمایه داری به داخل ایران نیز کشیده شد. افزون بر این، بر بستر اوضاع جنگی و ضعف حکومت مرکزی، جنگ های عشیره ای از یکسو و جنبش های محلی ضد دولتی (در شمال، آذربایجان، و خراسان) از سوی دیگر شیرازه سیاسی کشور را در معرض فروپاشی قرار داده بود. با این همه، در این میان، دو انقلاب پیاپی فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به داد مردم ایران رسید و این قدرت استعمارگر را از عرصه سیاست ایران بیرون انداخت. البته، با بیرون رفتن روسیه از ایران و نیز شکست آلمان و متحدان اش در جنگ، دست انگلستان بازتر از پیش شد، به طوری که قرارداد استعماری ۱۹۱۹ را با دولت و ثوق الدوله منعقد کرد. انعقاد این قرارداد که، با هدف ایجاد ثبات سیاسی برای تضمین منافع انگلستان، ایران را به طور کامل در اختیار مستشاران انگلیسی قرار می داد، اگرچه هیچگاه جامه عمل نپوشید (زیرا با کودتای استعماری سال بعد دیگر نیازی به آن نبود)، خود مزید بر علت شد و بر وخامت اوضاع کشور، فقر اقتصادی، ناامنی، از هم گسیختگی، و هرج و مرج سیاسی دامن زد. بر چنین بستری از اوضاع کشور بود که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ روی داد و رضاخان قزاق را به عنوان بنیادگذار حکومت مقتدری که مردم نجات خود را در گرو آن می دیدند به عرصه سیاست در آورد.

بی تردید، طراح یا طراحان کودتای سوم اسفند باید از نبوغ یا هوش بالایی برخوردار بوده باشند، زیرا با عوض کردن جای و ثوق الدوله با نظامی مقتدری چون رضاخان میرپنج، که اجرای موفقیت آمیز اصلاحات برای ایجاد ثبات سیاسی را تضمین می کرد، در واقع مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ را به موافقان کودتای ۱۲۹۹ تبدیل کردند. برای مثال، میرزاده عشقی و عارف قزوینی، که به دلیل مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ به زندان افتاده بودند با سرودن ترانه و شعر و نگارش مقاله به دفاع از کودتای ۱۲۹۹ برخاستند.^{۱۹} اما فقط شاعران و هنرمندان نبودند که از کودتای سوم اسفند دفاع کردند. بسیاری از نمایندگان مجلس، تکنوکرات ها و روشنفکران تحصیل کرده اروپا نیز از کودتا حمایت کردند، زیرا این کودتا راه را برای مدرنیزاسیون جامعه به شیوه ارتجاعی- بوروکراتیک هموار می کرد و به این ترتیب آنان می توانستند به مقام های بالای دولتی دست یابند. از سوی دیگر، این کودتا تأمین کننده منافع انگلستان نیز بود. انگلستان می خواست ایران بازار انحصاری کالا و سرمایه انگلیسی باشد و در همان حال از حکومت مقتدری برخوردار باشد که مانع دست درازی کشورهای استعماری دیگر به هندوستان شود. بی تردید، این اهداف در طراحی کودتا از سوی دولت انگلستان نقش اصلی را داشتند. اما فقط بالایی ها و چهره های شناخته شده سیاسی و فرهنگی و هنری نبودند که از کودتا دفاع

کردند. توده‌های مردم نیز از جنگ و ناامنی و فقر اقتصادی به جان آمده بودند و طرفدار ایجاد نظامی اقتصادی- اجتماعی بودند که حداقلی از زندگی امن و مسالمت‌آمیز را برای‌شان تأمین کند. کودتا و قدرت‌گیری رضاخان به این نیاز جامعه برای اصلاحات اقتصادی- اجتماعی نیز پاسخ داد.

پس از کودتا، رضاخان میرپنج «سردار سپه» لقب گرفت. او بعد وزیر جنگ، بعدتر نخست‌وزیر و سرانجام رضاشاه پهلوی شد. اما کلید موفقیت او همان نظامیگری آغازین‌اش بود. به عبارت دیگر، معنای کودتای سوم اسفند رضاخان این بود که می‌توان اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را پیش‌برد بی آن‌که نه تنها نیازی به آزادی و توسعه سیاسی داشته باشد بلکه، برعکس، نظامیگری و استبداد را بیش از پیش تشدید و تقویت کند. آن‌چه پس از این کودتا و در دوران سلطنت رضاشاه روی داد چیزی جز این نبود. جنبش مشروطیت نشان داد که تحقق آزادی سیاسی در گرو تغییر انقلابی مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه است. و چون آن نیروی اجتماعی که بتواند این دگرگونی را متحقق کند بسیار ضعیف و بی‌بنیه و پراکنده بود و عملاً قدرتی نداشت، پس آزادی سیاسی نمی‌توانست به‌وجود آید و استبداد به‌ناچار به این یا آن شکل ادامه می‌یافت. پس از تجربه جنبش مشروطیت بود که این نتیجه در ضمیر ناخودآگاه جامعه نقش بست که حال که از یکسو تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است و، از سوی دیگر، الغای استبداد تاریخی ایران در غیاب یک طبقه اجتماعی انقلابی ممکن نیست، پس تغییر اوضاع اقتصادی و اجتماعی جز به صورت اصلاحات از بالا در زیر سایه سهمگین استبداد و نظامیگری ناممکن است. بدین‌سان، دوران استبداد و اختناق رضاشاهی در عین حال آغاز دوران اصلاحات اجتماعی و اقتصادی برای پیریزی زیرساخت‌های لازم برای حاکمیت یک سرمایه‌داری استبدادی بود، اصلاحاتی که به‌علت برخورداری از پشتوانه استبداد قوی بود اما به دلیل استقرار از بالا و به‌شیوه ارتجاعی- بوروکراتیک ضعیف و شکننده و مستعد بحران بود.

اصلاحات رضاشاهی را کتاب «ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی» این‌گونه برشمرده است: رضاشاه با سربازگیری، جمعیت ارتش را از ۵ لشکر با جمعیت ۴۰۰۰۰ نفر به ۱۸ لشکر با جمعیت ۱۲۷۰۰۰ نفر رساند. به‌جای میرزاها و وزیران مرکز‌نشین فاقد اداره در استان‌ها یک بوروکراسی عریض و طویل با جمعیت ۹۰۰۰۰ کارمند تمام‌وقت دولتی شاغل در ۱۰ وزارتخانه به‌وجود آورد. دانشگاه و مؤسسات آموزشی ساخت و با اصلاحات آموزشی ظرفیت آموزشی کشور را ۱۲ برابر افزایش داد. کارخانه و بانک و فروشگاه زنجیره‌ای ساخت. حقوق‌دانان تحصیل‌کرده خارج کشور را جانشین قضات سنتی کرد. راه آهن و جاده ساخت، که اگرچه عمدتاً برای مقاصد نظامی بودند اما در عین حال در خدمت توسعه اقتصادی کشور قرار می‌گرفتند. به سرمایه‌گذاران سازنده کارخانه وام کم‌بهره اختصاص داد. شمار واحدهای صنعتی را ۱۷ برابر افزایش داد. نیروی کار صنعت نفت را افزایش داد. برای زنان امکان کار در بیرون از خانه فراهم ساخت. با افزایش تولید نفت، افزایش درآمد گمرک از طریق بالابردن تعرفه‌های تجاری، افزایش مالیات بر درآمد، و عواید حاصل از محل فروش کالاهای انحصاری دولتی، بودجه کشور را افزایش داد. و سرانجام با ایجاد دولتی واحد دارای زبان واحد و اقتدار سیاسی واحد به ملوک‌طوایفی و یک‌تازی ایل‌ها و عشیره‌ها پایان داد.^{۲۰}

آبراهمیان در همان کتاب رضاشاه را از بسیاری جهات همانند معاصرش، آتاتورک، می‌داند و می‌نویسد: «هر دو اساساً به‌کمک ارتش به قدرت رسیدند و اعتقاد داشتند که اصلاحات اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی بدون استبداد سیاسی ممکن نیست.»^{۲۱} البته باید گفت رضاشاه در مورد اصلاح برخی از مسائل فرهنگی ناکام ماند، زیرا می‌خواست آن را نیز همچون اصلاحات اقتصادی با قلداری و به‌شیوه استبدادی و بوروکراتیک پیش ببرد. نمونه بارز اصلاح ناکام این دسته از مسائل فرهنگی کشف حجاب زنان بود. اقدام رضاشاه برای اصلاح پوشش زنان با سرکوب پلیسی همراه بود و، از همین رو، با مقاومت مردم رو به رو شد، مقاومتی که بعدها، در انقلاب سال ۱۳۵۷، جمهوری اسلامی بر آن سوار شد تا این بار اجباری کردن پوشش زنان را با سرکوب پلیسی پیش ببرد. همچنین، اقدام دیگر رضاشاه که بعدها نتیجه معکوس به بار آورد و مردم را بیش از پیش به طرف روحانیت سوق داد حذف

روحانیان از عرصه سیاست بود. برای نمونه، او شمار نمایندگان روحانی در مجلس شورای ملی را از ۲۴ نفر در مجلس پنجم به ۶ نفر در مجلس دهم کاهش داد.^{۲۲}

فقط کشف حجاب و حذف روحانیون از عرصه سیاست نبود که رضاشاه آن را مستبدانه و با قلدری نظامی‌گرانه پیش برد؛ رضاشاه مجلسی را که قرار بود قدرت شاه را مشروط کند به نهادی دست‌نشانده و «بله‌قربان‌گو» تبدیل کرد، به‌طوری که نخست منویات خود را اجرا می‌کرد و سپس به مجلس دیکته می‌کرد که آن را تصویب کند. ورزای دولت را خود رضاشاه تعیین می‌کرد و سپس با اتکاء به اکثریت دست‌نشانده طرفدار خود در مجلس این نهاد به‌ظاهر مشروطه‌گرا را وا می‌داشت که بدون استثنا به وزرای مورد نظر او رأی اعتماد دهد. رضاشاه مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس را از آنان گرفت، روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، احزاب سیاسی را منحل ساخت، بسیاری از همدستان و همکاران پیشین خود را از دم تیغ گذراند، اتحادیه‌های کارگری را ممنوع کرد و اعتصاب کارگران را در هم شکست، فعالان سیاسی را سرکوب و زندانی کرد و بسیاری از آنها را در زندان کشت، و به‌طور کلی از جامعه سیاسی ایران یک گورستان خاموش تمام عیار ساخت. چنین بود که او در عرض ۲۰ سال از شخصیتی مورد حمایت مردم به شخصیتی یکسره منفور تبدیل شد.

با اشغال ایران از سوی انگلستان و روسیه در جنگ جهانی دوم، رضاشاه سقوط کرد و پسرش، محمدرضا، به جای او بر تخت نشست. نفرت مردم از استبداد رضاشاهی به حدی بود که از دموکراسی نیم‌بند و لرزانی که در زیر سایه خفت‌بار اشغال سرزمین و جنگ در یک کشور «بی‌طرف» به‌وجود آمده بود استقبال کردند و در واقع آن را زنگ تنفسی دیگر پس از زنگ تنفس جنگ جهانی اول شمردند. در این زنگ تنفس دوازده ساله بود که احزاب سیاسی بسیاری به وجود آمدند، مجلس به محل رقابت سیاسی این احزاب تبدیل شد، و بحث قدیم مشروطه‌طلبان که می‌گفتند شاه باید سلطنت کند نه حکومت، از سوی «جبهه ملی» به رهبری مصدق مطرح شد. «جبهه ملی» در نخستین بیانیه‌اش سه خواست را مطرح کرد: انتخابات عادلانه (برای مجلس شانزدهم)، لغو حکومت نظامی (که پس از ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برقرار شده بود)، و آزادی مطبوعات. بعداً ملی‌شدن نفت نیز به این خواست‌ها اضافه شد. این خواست‌ها با حمایت اکثر احزاب و جریان‌های اپوزیسیون رو به رو شد و مصدق با اتکاء به همین خواست‌های اصلاح‌طلبانه بود که به نخست‌وزیری رسید. در تیرماه ۱۳۳۱، مصدق با استناد به حق قانونی نخست‌وزیر می‌خواست وزیر جنگ را خودش تعیین کند نه شاه. اما شاه با این درخواست مخالفت کرد، و مصدق نیز استعفا کرد. این استعفا موجی از حمایت مردم از مصدق را در روز ۳۰ تیر در پی داشت، به طوری که شاه عقب‌نشینی کرد و احمد قوام را، که به جای مصدق به نخست‌وزیری گماشته بود، برکنار کرد و دوباره مصدق را به نخست‌وزیری برگمارد.

۳۰ تیر ۱۳۳۱ پیروزی بزرگی برای مصدق بود. او با تکیه بر این پیروزی ضرباتی پی در پی به شاه، ارتش، و زمین‌داران وارد کرد. سلطنت‌طلبان را از کابینه‌اش بیرون کرد و وزارت جنگ را خود به عهده گرفت. املاک رضاشاه را به تصرف دولت درآورد، بودجه دربار را قطع کرد، تماس مستقیم شاه با دیپلمات‌های خارجی را ممنوع ساخت، اشرف خواهر شاه را، که فعالیت سیاسی می‌کرد، مجبور به ترک کشور کرد، دربار را به دخالت در سیاست متهم کرد و، به این ترتیب، بیشتر قدرتی را که شاه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دست آورده بود از او بازپس گرفت. در مورد ارتش نیز بودجه نظامی را ۱۵ درصد کاهش داد و اعلام کرد از این پس ارتش باید فقط تجهیزات دفاعی بخرد، ۱۵۰۰۰ نفر را از ارتش به ژاندارمری منتقل کرد، بودجه سرویس‌های محرمانه نظامی را کاهش داد، برای رسیدگی به رشوه‌خواری و فساد فرماندهان ارتش در جریان خرید اسلحه کمیسیون‌های تحقیق تشکیل داد، و پایان کار مستشاران نظامی آمریکا را وعده داد. افزون بر اینها، مصدق تا شش ماه از مجلس اختیارات فوق‌العاده گرفت تا برای اصلاحات انتخاباتی، حقوقی، و آموزشی لوایحی را برای تصویب به مجلس ببرد. پس از پایان این شش ماه، او توانست این اختیارات را برای دوازده ماه دیگر تمدید کند. او با این اختیارات، قانون اصلاحات ارضی را وضع کرد که بر اساس آن انجمن‌های

روستا به وجود آمد و محصول سالانه روستاییان ۱۵ درصد افزایش یافت. همچنین، قانون مالیاتی جدیدی تهیه کرد که بار مالیات را از دوش مصرف‌کنندگان کم‌درآمد بر می‌داشت. مصدق همچنین شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کرد و شیلات شمال را از دست شوروی بیرون آورد و بدین سان سیاست «موازنه منفی» خود را در عمل پیاده کرد.^{۲۳}

با این همه، آنچه به فاصله کوتاهی پس از این اصلاحات پیش آمد نشان داد که قدرت مصدق قدرت واقعی نبود و او نسبت به قدرت‌اش دچار توهم بود. او با این یقین که شاه را شکست داده و از انگلستان خلع ید کرده است، دست به اصلاحاتی زد که مطابق آن از یکسو برخی از کسب و کارهای تجاری و صنعتی ملی شد و به‌همین دلیل تجار سنتی بازار با آن مخالفت کردند و آن را دخالت دولت در بازار آزاد دانستند و، از سوی دیگر، این تلقی را در روحانیت به‌وجود آورد که گویا او می‌خواهد جامعه را به‌طرف سکولاریسم ببرد. هنگامی که حسین فاطمی، که در آن زمان معاون سیاسی و پارلمانی مصدق بود، الغای ممنوعیت فروش مشروبات الکلی را به این دلیل مطرح کرد که این ممنوعیت باعث کاهش درآمد مالیاتی دولت شده است، شمس قنات‌آبادی، از نمایندگان روحانی مجلس که سپس از کودتای ۲۸ مرداد حمایت کرد، به مخالفت برخاست و گفت: «چه می‌شنوم. معاون نخست‌وزیر خودش را مسلمان می‌داند و می‌خواهد در کشور اسلامی آنچه را شرع به‌صراحت حرام کرده است، قانونی کند.»^{۲۴} به‌این ترتیب، علاوه بر دربار و شخص شاه که با اصلاحات مصدق مخالف بودند، برخی جریان‌های سیاسی اپوزیسیون به‌ویژه روحانیت و نیز حزب توده – تشکیلات گوش به‌فرمان شوروی – که از تضعیف نظم اقتصادی-اجتماعی جامعه بر اثر تداوم اقدامات اصلاح‌طلبانه مصدق احساس خطر می‌کردند، از موضع ارتجاعی پشتیبانی از مصدق را کنار گذاشتند و در مقابل او ایستادند. بدین سان ضرورت صیانت استبداد از مناسبات استثمارگرانه موجود در اعماق جامعه ایران بار دیگر خود را به رخ کشید و نشان داد بر زمینه این مناسبات، مشروطیت و دموکراسی پارلمانی در ایران امری گذراست و دوام چندانی ندارد. در واقع، مصدق چوب این درک توهم‌آمیز خود را خورد که گویا بر بستر حفظ نظم اقتصادی-اجتماعی می‌توان استبداد را از میان برداشت. بر اساس همین درک بود که او با این تصور که ارتش از او فرمان می‌برد نه تنها فرمان عزل خود از سوی شاه را نپذیرفت بلکه سرهنگ نصیری، حامل فرمان شاه، را دستگیر و زندانی کرد. چنین بود که در غیاب شاه، که از کشور خارج شده بود، آمریکا (که مصدق به او نیز توهم داشت) با همدستی سرلشکر فضل‌الله زاهدی و چاقوکشان و چماقداران پامنبری روحانیان سلطنت‌طلب، برای برگرداندن شاه به کشور در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق کودتا کرد.

پس از کودتا، استبداد سلطنتی سلسله پهلوی پس از دوازده سال دوباره برقرار شد، مخالفان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و، مهم‌تر از همه، برای تضمین تداوم استبداد سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) تشکیل شد. ساواک قبل از هر چیز از طریق وزارت کار اتحادیه‌های کارگری را به کنترل خود درآورد، به‌طوری که شمار اعتصاب‌ها در بخش‌های عمده صنعتی از ۷۹ مورد در سال ۱۳۳۲ به ۷ مورد در سال ۱۳۳۳ و سپس ۳ مورد در سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ کاهش یافت.^{۲۵} این فضای سرکوب و اختناق تا سال ۱۳۳۹ ادامه یافت، آن‌گاه که شاه به خواست رئیس جمهوری آمریکا، جان، اف. کندی، و برای تأمین منافع آن کشور مجبور به اصلاحات اقتصادی-اجتماعی به‌ویژه اصلاحات ارضی شد و جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. شاه اصلاحات ارضی را با منوچهر اقبال شروع کرد. لایحه اقبال در مجلس بیستم تصویب شد اما به صورت دست و پا شکسته، زیرا اکثر نمایندگان این مجلس از زمین‌داران بودند و با اصلاحات ارضی موافق نبودند. چنین شد که کندی از شاه خواست علی‌امینی را برای اجرای اصلاحات به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه با آن‌که میانه خوبی با امینی نداشت به‌ناچار پذیرفت و او را جانشین اقبال کرد. امینی وزارت کشاورزی را به حسن ارسنجانی سپرد که دیدگاه نسبتاً رادیکالی در باره اصلاحات ارضی داشت. بر اساس طرح ارسنجانی، در مرحله اول اصلاحات ارضی، که شامل باغ‌ها، مزارع چای، زمین‌های مشجر، و مزارع مکانیزه نمی‌شد، تمام زمین‌داران جز یک روستای شش دانگ یا شش دانگ زمین در جاهای مختلف باید تمام زمین‌های خود را به کشاورزانی می‌فروختند که روی این

زمین‌ها کار می‌کردند. پولی نیز که این کشاورزان باید به‌صورت اقساط سالانه به زمین‌داران می‌پرداختند بر اساس مالیاتی تعیین شد که زمین‌داران در سال‌های گذشته پرداخته بودند، که همین هم به زیان زمین‌داران بود زیرا بسیاری از آنان مالیات اندکی به دولت می‌پرداختند. این طرح، همان‌گونه که ارسنجانی خود بیان کرده بود، آشکارا برای ایجاد یک طبقه مستقل کشاورز در روستاها بود، که معنایی جز جایگزینی زمین‌داران با سرمایه‌داران در یکسو و رعیت‌ها و خوش‌نشین‌ها با کارگر مزدی در سوی دیگر نداشت. شاه البته پس از آن‌که نظارت بر اجرای اصلاحات ارضی را بر عهده گرفت با افزودن تبصره‌هایی به بخش‌های رادیکال اصلاحات ارسنجانی آن را به سود زمین‌داران تغییر داد، زیرا علاوه بر زمین‌داران و خود او به عنوان بزرگترین زمین‌دار کشور، روحانیت نیز با اصلاحات ارسنجانی مخالف بود. دخالت ارتجاعی-بوروکراتیک شاه به سود زمین‌داران و روحانیان در سایر مراحل اصلاحات ارضی نیز ادامه یافت. برای مثال، در مرحله دوم، فروش زمین زمین‌داران به کشاورزان به اجاره آن تبدیل شد. فقط در مورد اصلاحات ارضی نبود که شاه منافع و خواست‌های روحانیت و تجار بازار را رعایت می‌کرد. او در فواصل معین به زیارت مکه، کربلا، قم، و مشهد می‌رفت. رهبران تراز اول روحانیت به‌ویژه بروجردی، بهبهانی و امام جمعه تهران را به حضور می‌پذیرفت و خواست‌های آنان را از حکومت درباره رعایت مسائل مذهبی جویا می‌شد. شاه همیشه مذهب را محترم می‌شمرد و جریان‌های چپ غیرمذهبی را «دشمن مالکیت خصوصی در اسلام»^{۲۶} می‌نامید. او در برخورد با تجار بازار نیز همین سیاست حمایتی را داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد، فقط دو نفر از تجار را به دلیل همکاری با دوات مصدق به زندان انداخت. از مهار قیمت‌ها خودداری کرد، ارتش را از منطقه بازار دور نگاهداشت، و اصناف را در انتخاب روسای صنفی خود آزاد گذاشت.^{۲۷}

کارشکنی شاه در مورد اصلاحات امینی باعث شد امینی پس از ۱۴ ماه از نخست‌وزیری استعفا کند و جای خود را به اسدالله علم، از زمین‌داران بزرگ جنوب خراسان، دهد. با این همه، شاه برای خوش‌آمد آمریکا اصلاحات ارضی ارسنجانی را به اسم خود تمام کرد و با افزودن ۵ ماده دیگر در ۶ بهمن ۱۳۴۱ نام منشور «انقلاب سفید» بر آن نهاد. این ۵ ماده عبارت بودند از: ملی‌کردن جنگل‌ها، فروش کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهم‌شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حق رأی به زنان، و تشکیل سپاه دانش. روشن است که این مواد همه در جهت حاکمیت نظام سرمایه‌داری یعنی استثمار کار مزدی بودند، اما سرمایه‌داری ارتجاعی-بوروکراتیکی که در عین حال خدشه‌ای به استبداد و خودکامگی شاه وارد نمی‌کرد و قدرت مطلق او را به عنوان فرد اول مملکت به رسمیت می‌شناخت: سرمایه‌داری استبدادی.

با اعطای حق رأی به زنان، که چیزی جز کاریکاتور شبه‌مدرنیستی برابری حقوقی زنان نبود، مخالفت ارتجاعی روحانیت با رژیم شاه تشدید شد و جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را در پی داشت، جنبشی که شاه، به‌رغم امتیازهایی که به روحانیت و به‌طور کلی ارتجاع می‌داد، آن را سخت سرکوب کرد و به خون کشید و رهبر آن، روح‌الله خمینی، را به ترکیه تبعید کرد. با توجه به مخالفت روزافزون اکثریت مردم با استبداد محمدرضاشاهی، که به روحانیت به‌ویژه شخص خمینی مظلومیت و مقبولیت می‌بخشید، اگر اندیشه بصیر و واقع‌بینی در جامعه وجود داشت می‌توانست جایگزینی سلطنت با روحانیت و بدین‌سان سرنوشت انقلاب سال ۱۳۵۷ را از همان زمان پیش‌بینی کند.

همزمان و پا به پای فروش روزافزون نفت برای اصلاحات شاهانه و تأمین منافع آمریکا، رژیم شاه برای دستیابی شتابان به دروازه‌های «تمدن بزرگ» از یکسو خود را به زرادخانه آمریکا و ژاندارم منطقه تبدیل کرد و، از سوی دیگر، برای سرکوب مخالفان، که با انسداد سیاسی جامعه به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند، ساواک را تقویت کرد، زندان و شکنجه‌گاه‌های بیشتری ساخت، و «کمیتة مشترک ضدخرابکاری» بر پا کرد. با این همه، هیچ کدام از اینها افاقه نکرد. در میانه دهه ۱۳۵۰، رژیم شاه از یکسو با بحران اقتصادی و رشد تورم رو به رو شد و، از سوی دیگر، زیر فشار «حقوق بشری» کارتر، رئیس‌جمهوری آمریکا، قرار گرفت که پی برده بود استبداد شاهنشاهی ممکن است سقوط کند و شاید حفظ سرمایه‌داری در ایران به استبداد محکم‌تری نیاز

داشته باشد. اعتراض‌ها نخست از طرف آزادی‌خواهان سکولار از جمله جبهه ملی و کانون نویسندگان ایران شروع شد. این اعتراض‌ها همچنان ادامه داشت و روز به روز اوج بیشتری می‌گرفت. اما با اتفاقی که در دی‌ماه ۱۳۵۶ افتاد ریل مبارزه سیاسی مردم عوض شد و این مبارزه شکل دیگری به خود گرفت، به‌طوری که اپوزیسیون آزادی‌خواه و سکولار یکسره به حاشیه رانده شد. نقطه شروع این تغییر ریل مبارزه سیاسی مردم، انتشار متنی بود در روزنامه اطلاعات با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» که گفته می‌شود ساواک (لابد به دستور شاه) روزنامه اطلاعات را مجبور به انتشار آن کرده است. در این متن، روح‌الله خمینی به عنوان «ارتجاع سیاه» مورد حمله‌های توهین‌آمیز قرار گرفته بود. مستقل از این‌که تهیه و انتشار این متن بر اساس هدفی برنامه‌ریزی شده برای تغییر ریل مبارزه سیاسی مردم بوده است یا نه، واقعیت این بود که انتشار آن یکسره به سود روحانیت تمام شد، زیرا از آن پس فضای مبارزه سیاسی با رژیم شاه یکسره دگرگون شد و مبارزه آزادی‌خواهانه اپوزیسیون جای خود را به مبارزه مذهبی توده‌های وسیع مردم به رهبری روحانیت داد، مبارزه‌ای که رهبری آن را روح‌الله خمینی در خارج کشور بر عهده داشت و از سوی روحانیان داخل کشور در مساجد سازماندهی شد. بدین‌سان، با شروع جنبش قدرتمند اسلامی در دی‌ماه ۱۳۵۶، جنبش آزادی‌خواهی ضعیف و کم‌رنگ و بی‌رُمق شد و جای خود را به جنبش اسلامی داد تا رفته‌رفته و با قدرت‌گیری بیش از پیش، به‌جای سرنگونی استبداد و تحقق آزادی، جای خالی استبداد سلطنتی را با استبداد دینی پُر کند.

با انتشار متن مذکور، تظاهرات بزرگی در حمایت از خمینی در قم شکل گرفت که رژیم شاه آن را به خون کشید و شمار زیادی از مردم کشته و مجروح شدند. از آن پس، مبارزه مردم شکل برگزاری مراسم چهل‌گشته‌ها را به‌خود گرفت؛ چهل‌گشته‌های قم را مردم تبریز گرفتند، که خود با کشته‌هایی همراه بود که چهل‌گشته‌ها را شهرهای دیگر برگزار کردند. همین دور و تسلسل چهل‌گشته‌ها همراه با تظاهرات‌هایی که به مناسبت‌های مذهبی همچون عید فطر و تاسوعا و عاشورا برگزار شد مبارزه مردم را به رنگ سیاه عزاداری مذهبی درآورد که در عین حال با شعارهای سیاسی-مذهبی توأم بود. در این میان، شاه از یک‌سو عقب می‌نشست و نخست‌وزیر عوض می‌کرد - که به نوبه خود به مبارزه مردم دامن می‌زد - و، از سوی دیگر، به سرکوب خشن خود ادامه می‌داد. آتش انقلاب علیه رژیم استبدادی شاه شعله‌ور شده بود و حتی حکومت نظامی و کشتار جمعه سیاه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ نیز نتوانست آن را خاموش کند. شاه که فکر می‌کرد می‌تواند با روحانیت سازش کند، شریف‌امامی را به عنوان نخست‌وزیر به جای آموزگار (که خود به جای هویدا آمده بود) گذاشت، کسی که از خانواده‌های مذهبی بود و با سطوح بالای روحانیت و روحانیانی از نوع شریعت‌مداری روابطی داشت. اما این هم افاقه نکرد. کابینه شریف‌امامی به فاصله کوتاهی جای خود را به کابینه نظامی از هاری داد، که شعارهای مردم را «نوار» نامید. مردم روز بعد تظاهرات کردند و ضمن شعارهای رایج آن روزها این شعار را نیز به شعارهای خود افزودند: «از هاری گوساله، بازم بگو نواره». تظاهرات خیابانی مردم حتی در دوره حکومت نظامی و سپس دولت نظامی از هاری متوقف نشد. با این همه، ضربه نهایی به رژیم شاه را طبقه کارگر زد. به‌ویژه کارگران شرکت نفت بودند که به‌قول معروف با بستن شیر نفت کمر رژیم شاه را شکستند، هرچند رژیمی که آنها به قدرت رساندند سپس کمر خودشان را شکست. آنان قاعداً باید از مبارزه خود در آن سال‌ها این درس بزرگ را فراگرفته باشند که اعتصابی که با پول بازاریان ادامه یابد و شورای کارگری‌پی که حاج مهدی عراقی، بازاری عضو هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، را به عضویت بپذیرد حاصل دیگری جز آنچه اکنون برای کارگران ایران پیش آمده است، یعنی سرکوب و سفره خالی و شکم گرسنه، به بار نخواهد آورد.

روشن بود که رژیم شاه آچمز شده است و نه راه پیش دارد نه راه پس. انتصاب بختیار نیز هیچ مشکلی را برای او حل نکرد. یک روز پس از این انتصاب، مردم در خیابان شعار دادند: «ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست‌وزیر عوض می‌شه!». شاه ایران را ترک کرد بی آن‌که استعفا دهد، شاید با این آرزوی نهفته در دل که همچون مرداد ۱۳۳۲ کودتایی بشود و او برگردد. اما کشور‌های حامی او (آمریکا، انگلستان، فرانسه، و آلمان غربی) که می‌توانستند به سود او کودتا کنند پیش از آن‌که او کشور را ترک کند در کنفرانس

گودالوپ از او قطع امید کرده بودند و برای نجات سرمایه‌داری ایران به‌دنبال استبداد دیگری بودند، استبدادی که عزم‌اش برای حفظ سرمایه‌داری و سرکوب مخالفان آن به مراتب راسخ‌تر از استبداد سلطنتی باشد و قادر باشد استثمار کار مزدی را با تکیه بر دین و مذهب و باورهای خرافی خود استثمارشوندگان حفظ کند. کشورهای حاضر در گودالوپ در دی‌ماه ۱۳۵۷ شاید در آن زمان فکر نمی‌کردند با توافق آنها شاه جای خود را به جریان چموش و بدقلق و ناسازگاری می‌دهد که سهم بیشتری را از ثروت تولیدشده در جامعه را طلب می‌کند، اما به احتمال قریب به یقین اکنون در این واقعیت تردید ندارند که در اوضاع خطیری که در آن سال‌ها پیش آمده بود روحانیت نه فقط تنها گزینه بلکه مناسب‌ترین گزینه برای حفظ رابطه سرمایه‌یافته است. آنها می‌توانند صحت این واقعیت را با رویکرد روحانیت به سلطنت در تاریخ معاصر ایران نشان دهند. در طول این تاریخ، روحانیت یا با سلطنت همسو بوده و مشکلی با آن نداشته یا از موضعی ارتجاعی با آن مخالفت کرده است. در جریان مشروطیت، گاه با سلطنت همسو بوده (بهبهانی و طباطبایی) و گاه از موضعی واپس‌گرایانه با آن مخالفت کرده است (فضل‌الله نوری). در دوران رضاشاه، آن نظامی‌قلدر بود که روحانیت را از خود راند، وگر نه روحانیت با سلطنت او مشکلی نداشت. در دوران محمدرضاشاه نیز، در مورد اصلاحات مصدق، روحانیت با سلطنت همسو بود و بسیاری از سران آن حتی از کودتای آمریکا برای حفظ سلطنت دفاع کردند و، در مورد اصلاحات امینی و سپس در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، از موضع ارتجاعی با سلطنت مخالفت کرد (روح‌الله خمینی). بر اساس این واقعیت تاریخی، می‌توان روحانیت را نوعی سلطنت به شمار آورد، سلطنت روحانیان، که به دلیل مخالفت ارتجاعی با سلطنت پادشاهان، بیش از پادشاهان به حفظ استثمار انسان از انسان خدمت کرده‌اند. در مجموع، می‌توان گفت در تاریخ معاصر ایران سلطنت و روحانیت به عنوان نهادهای استبدادی و قرون وسطایی سنگرهای مناسبی برای دفاع از سرمایه‌داری بوده‌اند، اما تجربه بیش از ۴۰ سال حاکمیت استبداد دینی نشان داده که روحانیت سنگر محکم‌تری برای دفاع از سرمایه‌داری است.

در دوران جمهوری اسلامی نیز یک مورد دیگر از شکست اصلاحات سیاسی در مقابل استبداد روی داد که مؤید این نظر مطرح‌شده در نوشته حاضر است که در ایران تا زمانی که استثمار وجود دارد اصلاحات سیاسی امکان‌پذیر نیست، و پیروز جدال بین استبداد و اصلاحات سیاسی همیشه استبداد است. این مورد هم شکست جنبش اصلاح‌طلبی به رهبری محمد خاتمی در مقابل استبداد دینی به رهبری علی خامنه‌ای بود. خاتمی اگر چه هیچ‌گاه با ولایت فقیه یعنی جوهره استبداد دینی مخالفت نکرد و، افزون بر این، از اصطلاحاتی چون «مردم‌سالاری دینی» (به‌جای دموکراسی) و «مدینه‌النبی» (به‌جای جامعه مدنی) استفاده می‌کرد، که بیشتر موافقت او را با استبداد دینی تداعی می‌کردند تا ضدیت‌اش را با این استبداد، اما با شعارهایی چون «ایران برای تمام ایرانیان» و «زننده باد مخالف من» توانست بخشی از بدنه جمهوری اسلامی را به سوی خود جذب کند، که به نوبه خود باعث اختصاص فضای مطبوعاتی گسترده‌ای به نشر و تبلیغ دیدگاه‌های او شد. علاوه بر این، مخالفت او با قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و پافشاری‌اش بر اعتراف وزارت اطلاعات به این قتل‌ها (البته نه به عنوان «وزارت» بلکه به عنوان عده‌ای کارمند «مسئولیت‌ناشناس، کج‌اندیش و خودسر») هواداران‌اش را به این توهم انداخت که گویا او قادر است برنامه اصلاحات سیاسی را عملی کند. با این همه، او نه تنها در مقابل توپ و تشرهای جناح مقابل عقب نشست بلکه در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری‌اش کارش به آنجا کشید که به جای آن‌که حمله یا دست کم نقدش را متوجه این جناح کند دانشجویان اصلاح‌طلب طرفدار خود را، که به منتقدش تبدیل شده بودند، تهدید به سرکوب کرد. به این ترتیب، با عقب‌نشینی و شکست مفتضحانه جنبش اصلاح‌طلبی، معلوم شد که استبداد دینی چنان متصلب، تنگ‌نظر، ارتجاعی، و سرکوبگر است که حتی اصلاح‌طلبی الکن و جبون طرفدار «مدینه‌النبی» و «مردم‌سالاری دینی» را نیز نمی‌تواند تحمل کند.

با توجه با نکات اجمالی بالا درباره سیر اصلاحات سیاسی در تاریخ معاصر ایران می‌توان گفت، چه در قرن‌های متمادی که شیوه تولید آسیایی حاکم بوده، چه در دوران گذار این شیوه تولید به شیوه تولید سرمایه‌داری، و چه در زمان حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، هیچ جنبش ضداستبدادی نتوانسته بر استبداد، اعم از سلطنتی و دینی، غلبه کند و آن را از میان بردارد یا حتی تضعیف کند. علت این امر نیز رابطه تنگاتنگ و درهم‌تنیده استبداد و شیوه تولید استثمارگرانه بوده و همچنان هست. شیوه تولید در عام‌ترین معنای آن چیزی جز نحوه رابطه تولیدکنندگان با طبیعت نبوده و نیست. در این رابطه، پس از آن‌که پای انسان‌های دیگری به میان آمده که توانسته‌اند کار تولیدکنندگان را مورد بهره‌مندی قرار دهند یعنی از آنان کار اضافی بیرون بکشند، تولید بر بهره‌مندی انسان از انسان استوار شده است. روشن است که نحوه و چگونگی این رابطه بهره‌کشان از جمله به کیفیت طبیعت یعنی موضوع کار انسان بستگی داشته است. بسته به کیفیت طبیعت در جاهای مختلف کره زمین، شیوه تولید در این جاها شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است. در ایران، طبیعت خشک و کم‌آب یا سیلابی باعث پیدایش شیوه تولیدی به نام «شیوه تولید آسیایی» شده که روبنای سیاسی آن، چنان‌که در ابتدای این مقاله اشاره شده، لزوماً استبدادی بوده است. این استبداد سپس در طول تاریخ شکل‌های متفاوتی به خود گرفته و در دهه‌های اخیر از سلطنتی به دینی تبدیل شده، به طوری‌که به‌رغم تغییر شیوه تولید و تبدیل آن به سرمایه‌داری، پیوند ارگانیک استبداد با شیوه تولید استثمارگرانه همچنان حفظ شده است. اگر استبداد در شیوه تولید آسیایی معلول وضعیت خاص طبیعت و «طبیعی» بودن و کندی تولید و سطح نازل تقسیم کار بوده است، علت وجودی استبداد در سرمایه‌داری ایران تداوم ارزانی نیروی کار، بی‌حقوقی کارگران و ممنوعیت آزادی‌های سیاسی به‌ویژه آزادی سازمان‌یابی برای طبقه کارگر است. ناتوانی تاریخی جنبش‌های ضداستبدادی نیز معلول این واقعیت بوده که هیچ‌یک از این جنبش‌ها – همان‌گونه که در مقاله حاضر اشاره شده – نخواستند و نتوانسته‌اند به ریشه استبداد، یعنی مناسبات استثمارگرانه موجود در بطن جامعه، دست ببرد، چراکه خود از این ریشه تغذیه می‌کرده‌است.

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته می‌شود این است که آن دسته از نیروهای اجتماعی و سیاسی که یا در بقا و دوام استثمار دین‌فغاند یا مبارزه با استثمار را به آینده‌ای نامعلوم و دور از دسترس حواله می‌دهند و بدین‌سان آن را عملاً منتفی می‌کنند، قادر به از میان برداشتن استبداد نیستند، زیرا الغای استبداد در ایران در گرو مبارزه با استثمار است. بنابراین، این نیروها حتی اگر بتوانند استبداد را با دموکراسی پارلمانی (لیبرالی) – خواه به شکل جمهوری سکولار یا به صورت سلطنت مشروطه – جایگزین کنند، از آنجا که ریشه استبداد یعنی استثمار را دست‌نخورده باقی می‌گذارند، جامعه را مستعد بازگشت این یا آن شکل از استبداد نگه خواهند داشت. تاریخ معاصر ایران نشان داده که جایگزینی استبداد با دموکراسی پارلمانی امری موقت و گذراست و این دموکراسی سرانجام در شکلی از استبداد استحاله می‌شود، زیرا – تأکید می‌کنم – در ایران بدون مبارزه با استثمار نمی‌توان استبداد را به طور قطعی و برگشت‌ناپذیر از میان برداشت. بدیهی است که برای الغای استثمار باید نگرهبان و حافظ استثمار یعنی استبداد را از پا درآورد. اما چون در ایران رابطه استبداد با استثمار چیزی فراتر از نگرهبانی و حفاظت است و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، از پا درآوردن قطعی استبداد در گرو الغای استثمار یا دست کم پیشروی قاطع به‌سوی آن است.

بنابراین، تنها آن نیروی اجتماعی قادر است استبداد حاکم بر ایران را از میان بردارد که نه تنها هیچ نفعی در بقا و دوام مناسبات اقتصادی استثمارگرانه نداشته باشد بلکه خود موضوع مستقیم استثمار طبقه استثمارگر جامعه و دولت آن باشد. روشن است که این نیروی اجتماعی همان طبقه کارگر است. اما کدام طبقه کارگر؟ دیدیم که کمر استبداد محمدرضاشاهی را همین طبقه کارگر شکست، اما نه برای خود بلکه برای به قدرت رساندن روحانیت. بنابراین، فقط طبقه کارگر برای خود می‌تواند با دست‌بردن به ریشه استبداد دینی حاکم، یعنی رابطه استثمارگرانه خرید و فروش نیروی کار، این استبداد را از میان بردارد به طوری که در گام نخست و بلافاصله پس از به زیرکشییدن استبداد، برای افزایش توان مبارزه خود با این رابطه استثمارگرانه، آزادی، رفاه، و برابری را در

جامعه متحقق سازد. اما طبقه کارگر از وضعیت در خود کنونی به طبقه‌ای برای خود تبدیل نخواهد شد مگر با خودآگاهی و سازمان‌یابی در شوراهای سرمایه‌ستیز. بنابراین، حکومتی قادر است استبداد تاریخی ایران را برای همیشه از سر راه این جامعه بردارد که مبتنی بر **دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز** باشد، دموکراسی‌یی که با تکیه بر قدرت شورایی کارگران بر ضد شیوه تولید سرمایه‌داری بجنگد. شکل ابتدایی، نارس، و مستعجل این دموکراسی که تاریخ به خود دیده همان «کمون پاریس» است که مارکس مختصات آن را در اثرش به نام «جنگ داخلی در فرانسه در ۱۸۷۱» بر شمرده است. با آن‌که مارکس در این اثر کمون پاریس را حکومتی کارگری می‌داند که عاقبت از دل مبارزه کارگران بیرون آمده تا رهایی اقتصادی طبقه کارگر را متحقق سازد، اما کمون پاریس حکومت شورایی کارگران نبود. در سال ۱۸۷۱، کارخانه‌های پاریس کوچکتر از آن بودند که در آنها شورای کارگری به معنای امروزی کلمه بتواند شکل گیرد. علت رویداد کمون پاریس نیز آن بود که با محاصره پاریس در جریان جنگ فرانسه و پروس کارخانه‌های این شهر تعطیل شدند و در واقع جمعیت کارگران بیکار شده کارخانه‌های کوچک بودند که «گارد ملی پاریس» (هسته اصلی کمون) را تشکیل دادند. بنابراین، کمون پاریس را حداکثر می‌توان شکل ابتدایی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز دانست. اما تجربیات مبارزه طبقه کارگر در سطح جهان در طول ۱۵۰ سال پس از کمون پاریس غنا و کمال بیشتری به این شکل ابتدایی بخشیده است و اکنون می‌توان تحقق شکل به مراتب کامل‌تری از آن را انتظار داشت. با توجه به این نکته، افزون بر مواردی که مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» بر شمرده است، از جمله استقرار حکومت کارگری بر ویرانه‌های ماشین نظامی-بوروکراتیک بورژوازی، جدایی دین از حکومت، عدم تفکیک قوای مجریه و مقننه از یکدیگر، و تسلیح عمومی مردم به جای ارتش دائمی، مهم‌ترین ویژگی‌های دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- از منظر دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز راه افزایش توان مادی و فکری کارگران برای مبارزه با سرمایه‌داری، تحقق خواست‌های بیست‌گانه «منشور آزادی، رفاه، برابری» است، به طوری که به محض به زیر کشیده شدن استبداد دینی حاکم به نیروی طبقه کارگر متشکل در شوراهای سرمایه‌ستیز این خواست‌ها به قانون تبدیل می‌شوند و به اجرا در می‌آیند.

۲- در دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز بین شورا به عنوان سازمان کارگری و شورا به عنوان نهاد قدرت پیوستگی وجود دارد. به سخن دیگر، در این دموکراسی شورا یک فرایند است و نه سازمانی که یک بار برای همیشه شکل گرفته است. شورا در جریان مبارزه طبقه کارگر شکل می‌گیرد، ابتدا مبارزه اقتصادی و سپس مبارزه سیاسی می‌کند، و در نهایت به نهاد قدرت سیاسی تبدیل می‌شود. هدف شورا مبارزه با سرمایه‌داری است، اما این گونه نیست که این مبارزه از همان ابتدا سیاسی باشد. شورا پیش از سیاسی شدن درگیر مبارزه اقتصادی با سرمایه‌داری است، و پس از سیاسی شدن برای به زیر کشیدن حکومت استبدادی حافظ شیوه تولید سرمایه‌داری و درهم کوبیدن ماشین نظامی-بوروکراتیک حاکم می‌رزد. همین سیالیت شورا است که آن را به یک فرایند و نه یک تشکل یک بار برای همیشه شکل گرفته تبدیل می‌کند، برخلاف سندیکا، که به علت ساختار ثابت سرمایه‌دارانه‌اش نمی‌تواند پا را از مبارزه اقتصادی (و حداکثر مبارزه سیاسی اتحادیه‌ای) فراتر بگذارد.

۳- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز دموکراسی مستقیم بر اساس انتخاب از پایین است، به طوری که عموم مردم را مستقل از عقیده، مذهب، جنسیت، ملیت، نژاد، رنگ پوست‌شان درگیر دخالت در سیاست می‌کند. شرط اساسی مبارزه با استبداد و ناممکن ساختن بازگشت آن در این یا آن شکل فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و آزادانه آحاد مردم در سیاست است. هر چه دخالتگری مردم در مسائل سیاسی شکل مستقیم‌تری داشته باشد و کمتر نیابتی باشد، مردم قدرت تشخیص خود در مسائل سیاسی را بیشتر در می‌یابند و بدین‌سان امکان سلطه خودکامگی و استبداد را کاهش می‌دهند.

۴- نمایندگی افراد در دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز از پایین تا بالا، از محل زیست گرفته تا محل کار، به صورت مأموریت (delegation) است و نه نمایندگی طولانی مدت (representation). به عبارت دیگر، در این دموکراسی، مردم نمایندگان خود را

نه برای مدت‌های طولانی بلکه برای مأموریت‌ها یا پروژه‌های خاص انتخاب می‌کنند، بر آنان نظارت می‌کنند و در فواصل کوتاه (که زمان معین آن به نوع مأموریت بستگی دارد) از آنان گزارش پیشرفت کار می‌خواهند، و در صورتی که گزارش نمایندگان مورد قبول آنها قرار نگیرد آنان را عزل و کسان دیگری را به‌جای آنان بر می‌گزینند. از همین رو، نقش مجمع عمومی در این دموکراسی اهمیت بسیاری دارد. مجمع عمومی هر زمان اراده کند می‌تواند نمایندگان خود را عزل و افراد دیگری را به‌جای آنان انتخاب کند.

۵- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز مظهر ارتقای طبقه کارگر از طبقه «درخود» به «طبقه برای‌خود» است. «درخود» به‌معنای ناآگاه به منافع خویش و «برای خود» به‌معنای خودآگاه است. شرط اساسی این ارتقاء، تحقق آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در جامعه از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راهپیمایی است. این دموکراسی، افزون بر تحقق این آزادی‌های سیاسی، با افزایش توان مادی کارگران نیز امکان ارتقای طبقه «درخود» به طبقه «برای‌خود» را فراهم می‌کند، افزایشی که با تعیین حداقل دستمزد کارگران بر اساس ثروت تولیدشده در جامعه، رفع تبعیض جنسیتی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان کارگر، کاهش ساعات کار روزانه، الغای قراردادهای استخدام موقت، رایگان‌شدن درمان و دارو، آموزش، حمل و نقل درون‌شهری، مهد کودک و خواست‌های دیگری که در «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده است، ممکن می‌شود.

۶- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آن نوع دموکراسی است که برای الغای تقسیم کار به کار فکری و کار مادی مبارزه می‌کند. از نظر تاریخی، تقسیم کار در میان انسان‌ها فقط آن‌گاه به راستی تقسیم کار می‌شود که کار به فکری و مادی تقسیم شود، یعنی اکثریت عظیم انسان‌ها، در هیئت برده، رعیت، سرف، و کارگر مزدی، مجبور می‌شوند ثروت مادی جامعه را تولید کنند و، بر بستر چنین تولیدی، اقلیتی از انسان‌ها صرفاً به فکر و تولید فکری می‌پردازند. بر اساس این تقسیم کار ناعادلانه، از یک سو اکثریت انسان‌ها به علت ضرورت امرار معاش از همان دوران کودکی باید به کار مادی بپردازند و بدین‌سان از کار فکری و تولید فکری محروم باشند و، از سوی دیگر، اقلیتی از انسان‌ها به علت برخورداری از رانتی که جامعه طبقاتی به آنان داده است با پرداختن به کار فکری صرف و تولید انواع ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و غیردینی به نظریه‌پردازان و متفکران جامعه تبدیل می‌شوند تا با اندیشه‌ها و نظریه‌های خود جامعه طبقاتی را انسانی و موجه جلوه دهند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز از یک‌سو با فراهم کردن امکان تحصیل برای کارگران از جمله آموزش رایگان و به‌طور کلی افزایش توان مادی کارگران در جهت رفع محرومیت کارگران از کار و تولید فکری پیش می‌رود و، از سوی دیگر، با الغای هرگونه رانت طبقاتی به عاملان کار فکری صرف آنان را مجبور به شرکت در تولید مادی می‌کند، و بدین‌سان در مسیر الغای تقسیم کار به فکری و مادی گام بر می‌دارد.

۷- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حکومت دخالت و کنترل حداکثری کارگران در تمام مسائل مربوط به کار و تولید است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار فقط کارگر را استثمار نمی‌کند بلکه او را از حق هرگونه دخالت در مسائل مربوط به کار و تولید نیز محروم می‌کند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حق دخالت کارگران را در اموری چون تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی، استخدام و اخراج کارگران، نظارت کارگران بر انتخاب مدیران، تعیین نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود، حسابرسی کارگران به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌دار و نظایر آنها را با هدف کنترل سرمایه و در نهایت الغای خرید و فروش نیروی کار به رسمیت می‌شناسد.

۸- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آفریننده اعتماد به نفس در میان کارگران است و آنان را چنان بار می‌آورد که نیرویی را که از جسم و جان‌شان بیرون کشیده شده و به صورت قدرت سرمایه و دولت آن در می‌آید به‌عنوان نیروی خویش بازشناسند و بدین‌سان بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط به نیروی خویش اتکاء کنند. اتکای کارگران به نیروی خویش

از مهم‌ترین اصول دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز است، زیرا تنها این امر مهم است که زمینه بیگانگی کارگران با خود، با کار، و با طبیعت را از میان بر می‌دارد و جرئت مبارزه با سرمایه و ایدئولوژی آن را به آنان می‌دهد. در این زمینه، حکومت کارگری از شعار جنبش روشن‌نگری در قرن هجدهم («جرئت اندیشیدن به خود دهیم!») الهام می‌گیرد و کارگران را به پیروی از شعار زیر فرا می‌خواند: جرئت به خود دهیم و در مبارزه با سرمایه روی پای خود بایستیم!

محسن حکیمی

۱۹ آبان ۱۴۰۲

پی‌نوشت‌ها

1-Marx, Karl, *Capital, A Critique of Political Economy*, Vol.3, Chapter 20, Historical Facts about Merchant's Capital, Progress Publisher, 1978. P. 323-337.

۲-شاردن، *سیاحت‌نامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر، مجلد چهارم، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۳۶۴. نقل از: اشرف، احمد، *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه*، انتشارات زمینه، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۶. اطلاعات مربوط به اقتصاد ایران در دوره قاجاریه عمدتاً از این منبع اخذ شده است.

3-Marx, Karl and Engels, Friedrich, *The Communist Manifesto*, in *Selected Writings of Karl Marx*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.223-5.

4-Marx, Karl, "Revolution in China and in Europe", *New-York Daily Tribune*, No. 3794, June 14, 1853.

5-Ibid.

۶- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۲۸۷.

۷- همان، ص ۸۰

۸- همان، ص ۱۱۳.

۹- همان، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

۱۰- همان، ص ۱۲۰.

۱۱- همان، ص ۲۲۳.

۱۲- همان، ص ۴۶۶.

۱۳- همان، ص ۳۷۲.

۱۴- نوری، شیخ فضل‌الله، *حرمت مشروطه*، صص ۱۵۹ و ۱۶۰. نقل از آجودانی، ماشاءالله، *مشروطه‌ی ایرانی*، نشر اختران، چاپ شانزدهم، ۱۴۰۲، ص ۳۸۵.

۱۵- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۳۷۳.

۱۶- همان، ص ۳۷۰.

۱۷- همان، ص ۴۶۱.

۱۸- همان، ص ۵۸۷.

۱۹- کاتوزیان، محمدعلی، *اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز، چاپ سوم، اسفند ۱۳۷۲، ص ۱۲۳.

۲۰- آبراهمیان، پرواند، *ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری، و محسن مدیرشانه‌چی، نشر مرکز، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹، صص ۱۲۴-۱۳۶.

۲۱- همان، ص ۱۳۶.

۲۲- همان، ص ۱۲۸.

۲۳- همان، صص ۲۴۵ تا ۲۴۷.

۲۴- همان، ص ۲۴۸.

۲۵- همان، ص ۳۸۳.

۲۶- همان، ص ۳۸۴.

۲۷- همان.